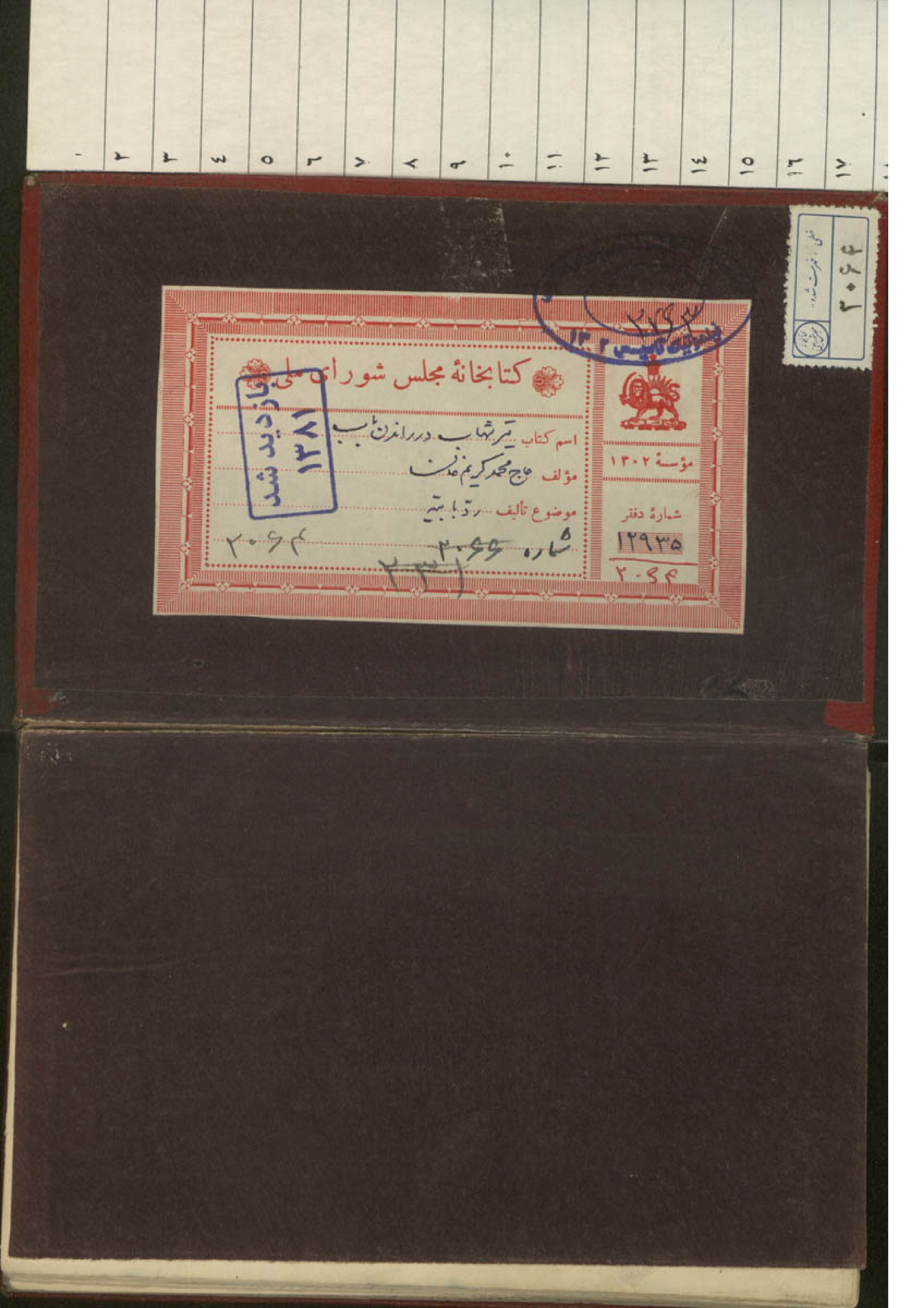


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب تیر شهاب در راندن باب
مؤلف حاج محمد کریم خان
موضوع تالیف ردّ بابیه
شماره ۳۰۶۶
۲۰۶۴
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۲۹۳۵
۲۰۶۴
بازدید شد
۱۳۸۱
خطی «فهرست شده»
۳۰۶۴



کتاب تیر شهاب
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش خداوندیرا سزاست که پروردگار
عالمیان است و درود پیغمبریرا رواست
که مهتر جهانیانست و آل اطهارش را
که سادات کائناتند و اولیاء اخیارش را
که قادات برایاتند و لعنت بیشمار باد
بر دشمنان انبیاء و مرسلین و اوصیاء
مقربین و اولیاء منتجبین وبعد این رساله

است

است مختصر که برشته تحریر در آورد بنده
اثیم کریم ابن ابراهیم بزبان فارسی برحسب
فرمایش جناب لب الالباب و سلالة
الانجاب علام فهام ذو العز و الاحترام
الجلیل العظیم الشریف مولانا آقا محمد شریف
کرمانی اناری سلمه الله و ابقاه و من کل مکروه
وقاه و سبب آن شد که چون فقیر رساله
نوشته بودم بزبان عربی در ابطال دعوی
میرزا محمد علی نام شیرازی که خود را باب
نامیده و فی الحقیقة خسران مآب است
و آنرا بازهاق الباطل نامیده بودم و عوام

[illegible] شبهه باب
[illegible] از عوام كالانعام
[illegible] ولهذا ايشان فرمايش فرمودند
كه در رساله تاليف ميشد بزبان فارسى
وبطوريكه اين باقى شبهه كه در دل عوام مانده است
برطرف شود بد بنود امتثالا لامره العالى
مبادرت كردم وفى الفور اين رساله را
شروع كردم وانرا تير شهاب در راندن
باب ناميدم واميد از خداوند عالم چنان است
كه توفيق براتمام ان عطا فرمايد وقرار دادم
اين رساله را بر مقدمه وچند فصل فصل

بدانكه

بدانكه چون عالم [illegible]
عالم نظر كند خواهد دانست كه بناء اين
عالم بر حكمت است وچنان حكمت صانع [illegible]
در وضع اين عالم بكار برده است كه [illegible]
حكما بكنه ان نميتوانند رسيد واوهام علما
حقيقه انرا نميتوانند فهميد وعلانيه
ميبينند كه چنان حكمتى بكار برده شده است
كه اكر جميع حكما وعلما جمع شوند وتا روزكار هست
دران تفكر كنند نميتوانند نكته دران
بكيرند وبرهترين اقسام حكمت وضع شده است
كه نميتوانند ذره ازانرا اندكى پيش تر يا پس تر

قرارداد واگر احیاناً چیزی پیدا شود
که حکیم از درک حکمت آن عاجز باشد
دلیل نهایت حکمت صانع است نه دلیل
لغوکاری وعبث کاری آن نعوذ بالله
چنانکه اگر ساعتی فرنگی فی المثل به بینی
که در نهایت استقامت کار میکند وهیچ
وجه خللی وعیبی در آن نیست وغالب
چرخها وپیچهای انرا بفهمی که همه مصرفها
دارد اتفاقا در ان پیچی باشد یا چرخی
باشد که فایده وضع انرا در انساعت
نفهمی هرگز حمل نخواهی کرد که وضع آن چرخ

دراین

دراین ساعت عجیب وغریب بیفایده است
پس هرگاه در اینساعت بزرگ تدبر کنی
وببینی که چرخهای آن درگشتن است
وساعت شما را افتاب وماهش درگشتن است
واینهمه اثار غریب وعجیب از انها بظهور
میرسد بطوریکه عقلها در درکش حیران است
وحکمت بسیاری از اجزای او را یافتی الحال
اگر درک بعضی چیزهای آن نکنی باعث
نمیشود که بگوئی آن لغو است نعوذ بالله
وانگهی میدانی که وقتیکه تولد کردی هیچ
از حکمت عالم را نمیدانستی وکم کم بحکمت

چیزی بعد از چیزی برخوردی وچه
بسیار حکمت که هنوز برنخورده ومیدانی
که چه بسیار حکمتها که در عصر سابق مخفی
بوده ودر عصر بعد معین شده است
هرحال که در حکمت خلقت عالم شبهه
از برای عاقلی نیست وچون نظر کنی یابی
که انسان مدنی الطبع خلقت شده است
که باید باهم زیست کنند بخلاف سایر حیوانات
که میتوانند هریك تنها زیست کنند اما
بنی آدم نمیتوانند تنها زیست کرد وباید
باهم باشند ازاین جهت باختلاف طبایع

خلقت شده اند که طبع هریك موافق کسبی
وکاری باشد وباختلاف شان ومقام
خلقت شده اند وبعضی غنی وبعضی فقیر
وبعضی قوی وبعضی ضعیف وبعضی صحیح
وبعضی مریض وبعضی پیر وبعضی جوان
وبعضی بزرك وبعضی کوچك وبعضی
عالی همت وبعضی دون همت وهکذا
باقی صفات که باندك نظری پوشیده
نخواهد ماند تا هریك از ایشان بطور
راحت بتوانند که مشغول کاری باشند
وازان کار خوشنود باشند ودل بان کار

بتوانند بست وانرا بانجام توانند
رسانند وبنای اجتماع ایشان مستحکم
باشد ومتفرق نشوند که بسبب ان
هلاك شوند پس چون بحسب خلقت
مدنی الطبع شدند وبایجهت مختلف
شدند اسباب فساد مهیا شد وآن اختلاف
طبایع واهوآء وآرآء ایشانست پس
درحکمت سد آن واجب شد وبجهت
این حکم درخلقت لازم شد که دفع این
فساد را بکند وتعلیم جهل ایشانرا
بنماید زیرا که چنانکه غنی محتاج بفقیر است

وفقیر

وفقیر محتاج بغنی وبزرك محتاج بکوچك است
وکوچك محتاج به بزرك وهرچیزی ضدی
درخلقت لازم دارد تا بمنتهای حاجات خود
برسد همچنین که جهال خلق عالم ضرور دارند
وسفیهان حکیمان ضرور دارند واطفال
پرستاران درکار دارند ورعایا حاکم
لازم دارند تا بنای مدینه ایشان ازهم
نپاشد لهذا حکیم علی الاطلاق دراین حکمت
عظیم که مدار کل بنی آدم برآنست اخلال
نمیفرماید وانکهی کران اخلال بجزئیات
حکمت نفرموده پس چگونه میشود که اخلال

باین امر عظیم نماید حاشا وکلا پس چنانکه
در هر عصری همه اضداد را افریده پس هیچ
عصری نمیشود که جاهل افریده باشد و عالم
نیافریده باشد و رعیت افریده باشد
وحاکم نیافریده باشد وعلت اینحکمت آنست
که وجود هیچ چیز معین ومعلوم نکردد و حسن
وقبح وضرر ونفع وصلاح وفساد هیچ چیز
معین ومعلوم نشود مکر بوجود ضدش
وقدر هیچ چیز معلوم نشود مکر بوجود ضدش
وتعیین هیچ چیز نشود مکر بوجود ضد وازمایش
~~نشو~~ هیچ چیز نشود مکر بوجود ضد وبروز
نکند

نکند حقیقة طاعت ومعصیت مکر بوجود
ضد وقرار وثبات نکیرد چیزی مکر بوجود
ضد ومرکب وموجود نشود چیزی مکر
از اضداد پس حکمت اقتضا کرد که هر چیزی
باضد خلق شود پس چون سفیه افرید
لازم شد که حکیم آفریند وچون جاهل
افرید لازم شد که عالم آفریند وچون
ضعیف آفرید لازم شد که قوی آفریند
وچون کوچك آفرید لازم شد که بزرك
آفریند تا خلق ملتئم باشند وتالیف واجتماع
ایشان دوام کیرد ومدنی بودن ایشان

محقق کردید چرا که تالیف افرادشانهم مثل
تالیف اجزاء مرکب است چنانکه تا اضداد
نباشد چیزی مرکب نشود و باقی و ثابت
نماند همچنین تا اضداد نباشند اجتماع
ایشان صورت نه بندد پس لا محاله
در هر عصری لابد است که علما و حکما
و اولیاء باشند و انبیاء نیز باشند و مردم را
بسوی خدا خوانند و حق و باطل را اشکار
سازند و جهال را تعلیم نمایند و چون
خداوند حکیم است پس در هر عصری بقدر
ضرورت باید اظهار علم و حکمت فرماید

زیادش

زیادش مفسد و لغو است و کمش منع لطف
و خلاف جود و کرم است پس در هر عصری
بقدر ضرورت باید انبیا و اولیاء و حکما
و علما باشند و عدد ایشانهم در هر عصری
بقدر ضرورت در ان عصر باید باشد
پس ازین است که فرموده اند که زمین
خالی از حجة نمیشود و اگر خالی از حجت
بماند هر آینه زمین فرو خواهد رفت و
خراب خواهد شد پس چون طفل از اول
تکونش تا اخر مونش حالات دارد که اول
نطفه است بعد علقه میشود بعد مضغه

میشود بعد عظام در او پیدا میشود
وبعد اکساء لحم میشود بعد روح در او
پیدا میشود وچنین میکردد بعد تولد
میشود بعد در حال رضاعست وبعد
از آن حال نظام است بعد از ان خورده
خورده بحد مراهق میرسد بعد از ان مکلف
میشود بعد بحال شباب میرسد بعد
بحد کهل سالکی میرسد بعد بحد پیری
وهرم میرسد بعد میمیرد بلکه این تفصیل
که عرض شد در جمیع مخلوقات بالنسبة
همین طور است وهمچنین این دنیا از اول

تکونش

تکونش حالات دارد پس در عهد حضرت
ادم علیه السلام عالم بمنزله نطفه بود بجهة
قلت هوش وفهم مردم وعدم تجربه والتفاتها
وکسبها وصنعتها وعلوم واحوال بین بالنسبة
آن حالت تا حالات بعد بمنزله نطفه بود
وشرع حضرت ادم علیه السلام بقدر استعداد
اهل انزمان ومعارف وحکمی که بر ایشان
نازل شده بود وتکلیفات انها بقدر فهم
وعقل وهوش اهل انزمان بود وعلم علما
وحکمت حکما بقدر فهم انزمان ظاهر میشد
واز حکمت نبود که زیاده از قابلیت اهل

انزمان حکمت وعلم وتکلیفات بروز کند
تا انکه ببرکت اسماء اعظم که در نزد حضرت
آدم علیه السلام بود بواسطه عمل کردن بان تکلیفات
که فرمایش شده بود حرارتی در مزاج عالم
پیدا شد وماده عالم نضجی گرفت تا در زمان
حضرت نوح علیه السلام عالم بمنزله علقه
شد وقابلیت عالم ترقی کرد وان قدر تکلیف
وعلم وحکمت که آدم علیه السلام آورده بود
کفایت اهل انزمان را نمیکرد وان تکلیفات
مناسب مزاج اهل انزمان نبود خداوند
حکیم دانا حضرت نوح علیه السلام را برگزید

واورا

واورا خلقت نمود وخلقت رسالت پوشانید
وعلم وحکمت وتکلیف بقدر صلاح انزمان
برای ایشان فرستاد وان بزرگوار هم نشر
علم وتکلیف را فرمود تا انکه ببرکت آن
اسمهای اعظم که داشتند وبواسطه عمل
کردن مردم بان تکلیفات وعلوم حرارتی
در عالم زیاده از اول پیدا شد وماده‌ها
نضجی گرفت وهرکس متکون میشد ازمادر
متولد میشود صاحب شعورتر وصاحب
فهم تر میبود بواسطه لطافت ماده عالم
از پیشتر لطیف ترشده بود وهمچنین بود

تا نوع عالم لطیف تر شد ونوع مردم صاحب
فهم تر وصاحب قوه تر وصاحب شعور تر
شدند ودیگران علم سابق وتکلیف وحکمت
سابق کفایت ایشان نمیکرد خداوند عالم
درمیان ایشان برگزید حضرت ابراهیم علیه السلم را
وبان بزرگوار شرعی وعلمی وحکمتی مناسب آن
زمان عطا فرمود ودر زمان تشریف
ایشان عالم بمنزله مضغه بود وان بزرگوار
بواسطه نور اسماء اعظم وحرارت علم و
حکمت ونفس شریف عالم را پخته تر کرد بطوریکه
دیگران علم وحکمت کفایت امر ایشان را نکرد

خداوند عالم حضرت موسی علیه السلم را برانگیزانید
وعلم وحکمت وشریعت باو آموخت واورا
برسالت معین کرد پس ایشانهم انشریعت را
نشر کردند ومردم علم وعمل آن بزرگوار را
تعلیم گرفتند وعمل بان کردند ودر زمان
آن بزرگوار عالم بمنزله عظام بود ببرکت
عمل کردن بان شریعت ماده عالم نضجی تازه
کرد وپخته تر شد ولطیف گردید واشارت
بحکمت اینمطلب انست که انسان اشرف
مخلوقات است وبالاتر وسایر مخلوقات
از شعاع نور او خلقت شده اند همینکه که

انسان پخته تر شد همه عالم که از نور اوست
پخته تر میشود و همینکه طاعت کنند مردم
اوضاع اسمان و زمین نیکو شود و برکات
ان زیاده شود و همینکه معصیت کنند اوضاع
زمین و اسمان دکرکون شود بهر حال چون
در زمان موسی علیه السلم مردم عمل بشرع
او کردند و نفوس ایشان قوة کرفت و پخته تر
شد عالم پخته تر شد و هر کس متکون شد
لطیف تر شد و قوی تر و دانا تر پس احتیاج
بعلم بیشتر شد و حکمت دیکر درکار شد
و حکمت اول کفایت امر ایشان نکرد محتاج

بحکمت زیاده تر شدند خداوند عالم حضرت
عیسی علیه السلم را برانکیخت و شرعی و علمی باو
عطا فرمود و در زمان ان بزرکوار عالم
بمنزلهٔ روئیدن کوشت در بدن طفل
بود و اندام عالم درست شد و صورت
ظاهر ان کامل شد و چون بشرع او عمل
کردند ظاهر و باطن اندام عالم تمام شد
و قابل رسیدن روح شد و در زمان
خاتم النبیین صلی الله علیه و علیه السلام
و روح در تن عالم دمیده شد و تا مردن
این طفل که عالم باشد احکام صلوة باقی است

وباید زنده باشد مثل حالت نطفه نیست
که برود وحالت علقه اید وحالت علقه
برود وحالت مضغه اید وحالت مضغه
برود وحالت عظام اید وحالت عظام برود
وحالت روئیدن کوشت اید بلکه حالت
روح باقی است تا وقت مردن ازاینجهت
شریعت همه پیغمبران باید نسخ شود وشد
مکر شریعت خاتم النبیین ص که تا وقت
مردن عالم که نفخهٔ صور باشد عالم زنده است
پس اینست که این شرع نسخ نمیشود وپیغمبری
بعد از ایشان نمیاید وحلال او حلال است

تا روز قیامت وحرام او حرامست تا روز
قیامت وتغییر نخواهد کرد بعضی جزئیات
که از شرع او در زمان او نسخ شد وآیه
قرآن نازل شد وحدیث صادر شد
واما بعد از او شرع او باقی است تا قیام
قیامت بهر حال که شرع خاتم نسخ نمیشود
ولکن در زمان ان بزرکوار عالم بمنزله
طفل بود که در شکم مادر روح در تن
او دمیده شده بود وروحش مستحکم
شده بود وقابل باقی ماندن شده بود
پس به برکت شرع ان بزرکوار ونور وجه او

وحرارت وجود او وعمل کردن مؤمنین
بشرع ودین او عالم روز بروز قوت گرفت
ودر زمان ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
عالم متولد شد ولکن رضیع وشیرخوار بود
وشعورش بالنسبة همان قدر بود ولی ببرکت
شیر خوردن وتعلم کردن از پستان علوم
آن بزرگوار خورده خورده عالم ترقی کرد
تا در زمان حضرت امام حسن علیه السلام
از شیر باز شد وخورده خورده در زمان
هر امامی از سالی بسالی منتقل شد تا در این
زمان که زمان مهدی آل محمد علیهم السلام است

عالم

عالم بسن مراهق رسیده است وقریب بتکلیف است
وچنانکه وقتی که طفل بوده اندکی شعور
تمیز درا وپیدا شد وخداوند عالم بمقتضی
قدرت کامله خود باو ذهنی وفهمی عطا
فرمودند پدر او را بمکتب میبرد واو محتاج
بمعلمی است که شعورش قریب شعور اطفال
باشد وصبر بر طفولیت آنها بتواند وبا آنها
بمدارا سلوک بنماید وهمان قدر حروف
هجائی بانها تعلیم کند وترکیب حروف را
بیاموزد وچون خط تعلیم گرفت وکتاب
وقران خواند محتاج بمعلم اعلم میشود

وپدر اورا بمعلم اعلم خواهد سپرد تا انکه
در پیش او عربیت را تعلیم بگیرد وقدری
از رسوم عربیه معروفه را که تعلیم گرفت
محتاج بمعلمی اعلم خواهد شد پدر اورا
بفقیهی خواهد سپرد که باو رسم اخبار وعلوم
واحکام ورسوم بیاموزد وچون ازان فرا
گرفت وظاهر او بالتمام درست شد انگاه
وقت تکلیف میشود واین مراتب هم مثل
مراتب اول است باز دوره شعورش را
وعقل کسبی او را شش مرتبه است اول حالت ۱
نطفه است وان حالت بردن وپیش استاد

نشاندن است

نشاندن است وچند گاهی در مکتب میرود
با اطفال ودرس نمیخواند ولکن بحرارت
وجود استاد انسی بعلم میگیرد وبواسطه
اطفال شوق کاری میاید بعد حروف
خواندن علقه است وکتب خواندن بمنزله
مضغه است وعلوم ادبیه وعربیه بمنزله
عظام است وعلم فقه بمنزله روئیدن گوشت
وتمام شدن اندام است وحکمت وعلم باطن
بمنزله روح است که همینکه اندام تمام شد
وقت دمیدن روح است ووقت تعلیم حکمت است
که روح شریعت است وقتیکه شعورش

بکلی درست شد انگاه تولد میکند وان
وقت تکلیف است وان زمان ظهور امام است
علیه السلم که دران زمان عالم بحد تکلیف
میرسد وحد براو جاری میشود نعوذ بالله
وهمین طور روز بروز بزرك میشود تا در
زمان رجعت پیغمبر صلی الله علیه واله بدنیا
عالم چهل ساله میشود وعقلش بواسطه
رجوع عقل کل کامل میکردد وهمین طور
روز بروز سن عالم بالا میرود تا چهل
روز قبل از نفخه صور پیغمبر ص باسمان
بالا میرود وعالم بیحس وشعور میشود وچهل

روز بآن طور میماند وان بمنزله ان حرارت است
که درتن میت بعد از مردن میماند تا انکه
بعد از چهل روز سرد میشود وصور دمیده
میشود وقیامت برپا میشود ومقصود ما
ازاین بیانها همه این بود که بعد ازاینکه
عالم بسن تمیز وشعور رسید ائمه سلام الله
علیهم عالم را بعلم دادند وعالمان اول
وناطقان صدر بمنزله معلم اول بودند
وهمچنین هرچه عالم ترقی کرد وشعور مردم
زیاده شد محتاج بمعلمی اعلم شدند وعلم
معلم سابق کفایت امر ایشان را نکرد

چنانکه این بدیهی است در این عصر که علم
علمای سابق کفایت شعور این خلق را نمیکند
ومحتاج بحکمتی دقیق تر وعلمی شریف تر شده اند
وخداوند عالم سنت وطریقه حکمت را از دست
نمیدهد وطفل را تا عمری دارد بخواندن حروف
هجی امر نمیفرماید که هرچه خواند باز از سر گیرد
چراکه این لغواست وخدا حکیم است ولغو
نمیکند واینکه بعضی از معلمان سابق فغان
دارند سببش اینست که میخواهند اطفال
باز انعامی بخوانند وگاهی باشنائی برای
اخوند ببرند وگاهی باصطلاح چاشتی وسر

تختکی ببرند ومعاش اخوند بگذرد باز ما
منع نمیکنیم از انهایت حرف ما اینست که
در هر عصری باز اطفال هستند همین
قدر تو خود که اعلم از اطفال میباشی
در پیش استاد تر از خود درس خود را بخوان
وباقی اوقاترا صرف اطفال وشاگردان
خود کن وکبر وغرور نمیگذارد نه خود بدرس
خواندن خودش راضی میشود ونه مردم
دیگر را میگذارد مگر جمعی که انها بمکتب خانه
او بودند انها روئی کنند وطلب علمی نمایند
وان اطفال که الف بی خوانده خود فکری

کنند که قرانی باید خواند وکتابی باید دید
تاکی الف بی بکوئیم وباز برکردیم وباز الف
بی بکوئیم عالم را ائمه علیهم السلم که بمنزله
پدر شفیق میباشند بهمین روش سال
بسال ووقت بوقت در نزد معلم اعلم
کذارند تا در این ایام که علم فقه وظاهر
شرع که بمنزله اندام است وکوشت در
تن او روئید بحد کمال رسید واعصار
بران کذشت واصلاح آن بکلی شد
وکتب دران تالیف شد ومسائل در
عالم منتشر کردید وطریقه مذهب شیعه

دربلاد ایشان پهن شد واینهم چند
سالی است چراکه قبل از سلاطین صفویه
انار الله مضاجعهم اکرچه علما بودند
وکتب بود ولکن در مخازن انها بود
وخود ایشانهم در نهایت تقیه وشدت
بودند حتی انکه جمعی از ایشان راکشتند
بجهة تشیع وجمیع بلاد مملو از سنی بود
وبلدی خالی از سنی نبود وخالی از تقیه
نبود وهر کوشه که شیعه بود از تقیه
پنهان بود وبظاهر عمل بطریقه سنیان
میکرد واینطور وطریقه از اخر زمان

صفویه رحمهم الله است که منتشر گردیده است
ومبدء بروز انتشار فرقه شیعه واخبار
ایشان در آخر مائه یازدهم که هزار وصد
باشد والحال کمتر از دویست سال است
که این علوم ظاهره شیعه در عالم منتشر شده است
وحق مسئله آنست که مراتب ظاهره در مائه
دوازدهم بحد کمال رسید یعنی در هزار ودویست
که دیگر باین انتشار در هر عصری حتی عصر پیغمبر
صلی الله علیه واله نبوده پس چون ظاهر
شعور کامل شد خداوند عالم خواست که
معلمی برانگیزد که بواسطه وجود شریف او

وحرارت مزاج او وروح وشعور در تن عالم
دمیده شود وعالم را بفضل علم وحکمت
او زنده نماید وشعور عالم را کامل نماید
این بود که در مائه سیزدهم برانگیخت مرکز
دایره ایمان وقطب فلک ایقان اعلم علمای
ربانی وافضل حکمای صمدانی ناشر علوم
ربانی وسبحانی افضل المتالهین مرات فضایل
المعصومین وحامل اسرار الائمة الطاهرین
منیر ظلمات وکشاف معضلات وحلال
مشکلات الشیخ الاجل والسید الانبل
والسند الاعظم والعماد الافخم الشیخ الاجل

الاوحد الاحمد الشیخ احمد بن زین الدین الاحسائی
اعلی الله مقامه ورفع فی الخلد اعلامه را
تا منشأ روح شود در تن شعور عالم وان
کالبد ظاهر را بفضل علم وحکمت خود زنده
کرداند وروح دران بدمد وفضایل
ومقامات پیغمبر وائمه طاهرین را سلام
الله علیهم در عالم منتشر کرداند وان بزرکوار
بتفصیلی که در کتاب هدایة الطالبین
نوشته ام درمیان خلق اشکار کشتند
ولوای علم وحکمت اسرار اهل بیت سلام
الله علیهم را درمیان خلق افراشته

ودر حوالی راس مائة ثالث عشر ظاهر کردیدند
وازان زمان الی الآن که سنه هزار ودویست
وشصت ودوی هجری است صیت روزافزون
آن بزرکوار در بلاد شیعه کوش زد شیعیان
کردیده بتفصیلی که در کتاب هدایة
الطالبین نوشته ام وبعد از ایشان مرکز
دایره علوم ربانی وقطب فلک حکوم سبحانی
اعلم علمای متقدمین وافضل فضلای متأخرین
صاحب انوار ومالک اسرار مرات فضایل
ائمه اطهار صلوات الله علیهم الملک الجبار
اعنی حبر امجد وحکیم اوحد سید سند

وعماد معتمد استاد الکل فی الکل ومرجع
الکل فی الجل والقل اعنی سید عالم فخر
الاکابر والاعاظم وسبب مباهات آل
هاشم السید کاظم بن القاسم اجل الله شأنه
وانار فی العالمین برهانه بودند وایشانهم
برهمان روش حکم مسطوره وعلوم مزبوره
را ناشر بودند وحقیقة نشر علوم شیخ
بزرگوار بواسطه آن سید عالیمقدار بود
وایشان عالم را پر از صیت علوم وحکوم
ان بزرگوار فرمودند زیرا که ان بزرگوار
ما دام الحیوة علوم را بطور اجمال بیان

فرمود

فرمود وسعی در تعلیم کلیات نمود تا آنکه
در زمان قلیلی ایضاح سبیل شود وکلیات
علوم بر مردم آشکار گردد تا بعد صاحبان
فطانت وذکاوت در آنها تدبر کنند
وفروع کثیره از آنها استخراج نمایند
ودر زمان شیخ مرحوم کسی از خواب غفلت
بیدار نشد مگر قلیلی چنانکه از ایشان
مشهور است که فرمودند السید کاظم یفهم وغیره
ما یفهم یعنی سید میفهمد وغیر او نمیفهمد
واما سید جلیل در زمان خود به نسبت
با ایشان تفصیل دادند مطالب خود را

واشکار کردند و هر کس بهره برد از ان علوم
از ایشان حتی انکه خود ایشان میفرمودند
که هر کس مطلب شیخ را دریافت کرده و ترقی
کرده والا از شیخ کسی چیزی نفهمیده هر تخمی
در نزد من ترقی کرده
که شیخ جلیل کشت ابیاری او را سید نبیل
فرمودند و از این همه مصایب و محنت که
اشکار است و کثرت اعادی امر باینجا که می بینید
منتهی شده هنوز ان بنیان که شیخ جلیل
بنا فرمود بانجام نرسیده و هنوز ان مطالب
که سید نبیل اشکار فرموده مفهوم غالب
مردم نشده پس چگونه میشود که تغییر طریقه

داده

داده شود و علم باطن باطن ابراز شود
خود به بینند که در مدت صد سال
و کسری اصلاح ظاهر شد تا انکه ظاهر
بانجام رسید انوقت خداوند عالم انشای
دوره دیگر فرمود و امری دیگر ابراز داد
الحال امر باطن بانجام نرسیده و هنوز پنجاه
سال نگذشته و از هزار نفر یکنفر نفهمید
اول و اخر کلام ایشان را پس چگونه عالم را
قابلیت اظهار باطن باطن پیدا شد و هنگام
ظهور ان رسید و حال انکه اظهار باطن باطن
مخصوص امام عصر است عجل الله فرجه

وهرگاه عالم را قابلیت آن پیدا شد خود
آن بزرگوار ظهور خواهد فرمود و ابراز آنها
خواهد داد و بعینه این حکایت مانند آنست
که هنوز بدن درست نشده باشد و اعضا
و جوارح آن خلقت نشده باشد کسی ادعا
کند که هنگام دمیدن روح است و منم
دمنده روح حاشا خدا را عجله در کارها نیست
و هنوز که روح در بدن شروع تمام نیامده
و مستحکم نگردیده کجا هنگام تولد است
که صاحب این امر ظاهر شد هیهات این
ادعا خام است و خداوند تدبیر ملک را

بآراء

با راء سخیفه طالبان دنیا نگذارده شعر
دریا بوجود خویش موجی دارد ٭ خس پندارد که این
کشاکش با اوست ٭ و طالبان ریاست
باطله گمان میکنند که تدبیر ملک با ایشان است
حاشا و کلا و عرض کردم که وجود شیخ بزرگوار
در بدن شعور عالم بمنزله روح بود پس از آنکه
روح عالم مستحکم شد آنگاه تولد میکند و امام
عصر ظاهر میگردد و سر باطن باطن آنگاه آشکار
میشود و بعبارت دیگر هنوز دوره علم است
و می بایست سلوک علمی خلق تمام کرده و پس
از استکمال مراتب علم هنگام سلوک عملی میشود

وهرکاکسی تصدیق این مراتب رانکند
وازکلام سلف صالح براین مقام شاهدی
خواهد اینست عبارت سید جلیل اجل
الله شأنه وانارفی العالمین برهانه که بخط
شریف خود برای حقیر نوشته اند وبخاتم
شریف مزین فرموده اند اما جواب انچه
اشاره بان فرمودید که مردم الان اکتفا
بلفظ نمیکنند امری دیگر میخواهند معلوم
سرکار بوده باشد که اتصال الخلق یعنی
شیعه بغوث اعظم جعلنی الله فداه وعلیه
وعلی ابائه السلام بعد از سیر در چند

قریه است از قرای ظاهره اول در قریه
اولی در قوس صعود وان اصحاب شریعت
از اهل مجادله است واصحاب طریقت و
حقیقت بحسب مطابقه این عالم دویم در
قریه ثانیه وان نجبایند بمعنی ادنی حمله
علوم واسرار در مقام ان لنا فی کل خلف
عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین
وانتحال المبطلین وسیم در قریه ثالثه
وان نقبایند بمعنی ادنی واینهایند اصحاب
افعال ومظاهر اسما بیست وهشت کانه
که کینونت انسان قابل انها است وچهارم

در قریه رابعه وان نجباینذ بمعنی اعلی
وایشان همین نقباینذ در مقام کلیه یعنی نزد
ظهور اسم اعظم اعظم اعظم پنجم در قریه خامسه
وان نقباینذ بمعنی اعلا و در ایشان ظاهر
شده ذکر اجل اعلای اعلای اعلا و نسبت
این نقبا با نجبا نسبت عرش و کرسی است
با سموات سبع در جمیع تاثیرات و افعال
هر دو مؤثرند در وجود و لکن تأثیر همین
نسبت است ششم در قریه سادسه وارکا
وامرا ایشان بر انجناب عیان و نسبت این
ارکان با نقبا نسبت روح است بجسم

چون

چون در این قری سیر خود را تمام نمود انگاه
بغوث اعظم اتصال بهم رسانید و بفعل ما یشاء
فی الاکوان و چون مردم الان در قریه اولی
سیر کرده اند و در قریه ثانیه در مبدأ
سیرانذ بنیه متحمل سیر در قریه ثالثه نمیشود
وان قرای مبارکه حقیقة اسمند از برای غوث
اعظم صلی الله علیه واله و در کافی و بحار و عوالم
بابی منعقد کرده در تحریم تسمیه و احادیث بسیار
در نهی از تسمیه وارد شده و در ان کتب مذکور است
و سرکار شما در اینجا همین سؤال را فرموده بودند
عرض کردم که مصلحت نیست لا تسئلوا عن اشیاء

تا آخر آیه والان تفصیل امر را بالاجمال عرض
کردم مردم الان محتاج علوم انداز بواطن
واسرار وحقایق وانوار واظهار النهایت نیست
وبکنهش نمیتوان رسید وهنوز وقت بیش
ازاین نحو نیست چنانکه قبل ازاین وقت این
مقدار هم نبود والاشارة کافیة والسلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته در امر خود محکم باش
ودر آنچه پی رو او هستی راسخ لعل الله یحدث
بعد ذلک امراً والسلام علیک وعلی من صدقک
وصدق لک ورحمة الله وبرکاته تمام شد
عبارات آن بزرگوار که دراین باب مرقوم

فرموده

فرموده بودند پس بمقتضای فرمایش
ایشان قرای مبارکه اسمند برای غوث
اعظم جعلنی الله فداه زیراکه الاسم هو
ما انبأ عن المسمّی یعنی اسم آنچیزیست که
از مسمّی خبر دهد وشیعیان کاملین خبر
دهنده کانند از امام خود وبجهة آنکه شیعه
از شعاع امام است چنانکه اشاره بآن
فرموده‌اند واز زمان غیبت آن بزرگوار
اسم امام را ابراز دادن حرام است ودر
مجالس ومحافل ذکر کردن جایز نیست
وانکهی که مردم هنوز در مبدء سیر در قریه

بخبا هستند وبنیه ایشان چنانکه یافته
مختل امر زیادتر از این نیست وهیهات و
حال انکه هنوز بغوران چنانکه شنیدی
نرسیده اند واین تعلیقه را تقریباً یکسال
قبل از فوت خود بجعفر نوشتند وچگونه
شد که در عرض یکسال مردم قریه ثالثه
ورابعه را اسیر کردند وبقریه خامسه
رسیدند وهنگام ظهور ذکر اجل اعلی
اعلای اعلی شد وایشان آمد وخود را اکبر
ابواب یاد کرده واجل اذکار شمرده نعوذ بالله
نه اینکه این حرفها مزخرفاتست که از باب

ریاست ودنیاداری گفته اند ومیگویند
چنانکه در کتاب ازهاق الباطل تفصیل
انرا نوشته ام والحمد لله رب العالمین که
خود او از قرار مذکور نوشته که این ادعای
باطلی بود که من کردم وسودای خامی بود
که برسرم بود وثابت شده است ولی مرده
ان باب ضلالت انتساب کاسهٔ گرمتر
از آش شده اند ایشان دست از طلب خود
برداشته این قوم دست از شهادت خود
برنمیدارند وکار بجائی رسیده که هرچند
ایشان الحاح میکند وتوبه کند این قوم

میکویند تقیه میکند واکر وعدهٔ او خلف
شود یا بمیرد میکویند بدا شد حال غیدانم
که بچه وجه بطلان این باید بر این قوم
اشکار شود واکر مردی پشیمان شود از فعل
شنیع خود این قوم دست بر نمیدارند و مثل
این قوم مثل انجماعتی است که کسی در میان
ایشان بود و از هر جهت که طلب دنیا
کرد دنیا رو با و نکرد شیطان نزد او امد و کفت
اکر دنیا میخواهی مذهبی اختراع کن و مردم را
با ان بخوان وچنان کرد و مردم بدین او
درامدند چون چندی کذشت سیر شد

پشیمان کردید و ملا قوم درامد و اظهار
ندامت کرد کفتند این خوب دینی است
تو در دین خود شك کرده ای باری شیطان
دامی خوب افکند اکر پیش رفت فبها
المطلوب واکر نشد درامر بدا حاصل شد
واکر حاشا کرد یا توبه کرد تقیه است و این
امر دیکر نباید باطل شود واین قوم غافل
ازانند که کسی که مدعی امری می شود و
اخباری میکند نباید که در خبرش بدا شود
مکر اینکه امر او بمعجزات دیکر ثابت شود
وامر او بر خلق بدیهی کردد بعد ازان خبری

دهد و بکوید که احتمال بدا میرود و یا انکه
بطور بت نکوید و بلفظی بکوید که منافات
با بدا نداشته باشد و یا انکه بلا فاصله
وجه حدوث بدا را بر خلق اشکار کند
و دران حکمتی ظاهر شود و الا کسی که در اول
امرش که هنوز بواسطه اخبارش و اقوال
و اعمال باید حقیة او ظاهر شود خلاف
کفته اش ظاهر شود دلیل بطلان امر او است
نه انکه بدا شده است و ان هم از مزخرفات
قول ایشانست و انجا محل بدا نیست و انکهی
که هزار دلیل دیکر بر بطلان امر او قائم باشد

چنانکه

چنانکه شطری از انها را در کتاب ازهاق
الباطل بیان کرده ام و همچنین محل تقیه
اینجا نبود بجهة انکه صاحب این امر باید بر نفوس
اهل زمان اکاه باشد و احوال خلق و اصلاح
خلق زمان را بداند اکر خلق را صالح میدانست
چرا الحال مخفی کرد و اکر صالح نمیدانست چرا
اول اظهار کرد و اکر بنای این محلها باشد
من شخص کناس را میکویم که این مرد بزرکوار است
پس از ان تو از او سؤال میکنی هرچه از مزخرفات
بکوید میکویم از باب مصلحت است و اکر میکنند
میکویم از باب تقیه است و اکر حلال و حرام

نمیداند میکویم تو خود را میزان کامل مکن
او را باید میزان خود قرار دهی و اکر علم ندارد
میکویم مصلحت در ابراز علم نمیداند الحال
چکونه میتواند کسی اثبات ناچیزی او را کند
بعینه این حکایت مثل حکایت آن دو نفر است
که در سفر میرفتند در منزلی شنیدند که
در راه این منزل که در پیش دارند غول بسیار است
هر دو رفتند و یکی از آن دو بحاجتی عقب ماند
آنکه رفته بود از تنهائی سودایش بحرکت آمد
و واهمه غول بر او غالب شد چون رفیق دیکر
باو رسید باو کفت که تو غولی کفت من رفیق تو

فلانم

فلانم کفت غول دروغ هم میکوید کفت نام تو فلانست
کفت غول نام مرا هم میداند کفت نام پدرت
فلانست و نام مادرت فلان و نام زن
و فرزندت فلان کفت غول اینها همه را
میداند کفت واویلا سر شب باهم بودیم
در فلان منزل و چنین و چنان صحبت شد
کفت غول اینها همه را میداند هر چند قسم
یاد کرد که من غول نیستم کفت غول قسم دروغ
هم میخورد حکما تو غولی بهر حال که آن رفیق
هم سفر نتوانست ثابت کند که غول نیست
وان صاحب واهمه از رفاقتش همین تو هم برید

الحال این باب بیچاره هر چند قسم یاد کند
والله وبالله من براشتباه بودم که دیکر کار
از کار کذشته وچاره پذیر نیست باری این
همه فتنه بود که بعض از آن بزرکواران بایستی بشود
تا اشخاص ثابت بر طریقه ایشان ومنحرف را
تمیز دهد والحمد لله که شد واکر نه این بود که سائل
جلیل شریف سؤال فرموده بود اعتنائی باین
امر نمیکردم چرا که باطل را بترك ذکر بهتر میتوان
موقوف کرد وخود ایشان خورده خورده
خسته میشدند چرا که بیهوده سخن دراز
نخواهد شد چنانکه الحمد لله رب العالمین

تاکنون

تاکنون در شرف انقراض است ولکن حسب
الفرمایش ایشان خواستم دو کلمه بر رشته تحریر
در آورم که اکر احیانا در بعضی بلاد شبهه
در دل بعضی مانده باشد واز اهل خیر باشد
باین نوشته براه هدایت اید پس بس است
انچه میخواستم در مقدمه بر رشته تحریر
در آورم واینك هنکام شروع در فصولست

فصل اول از ادله بر بطلان رای وسخافت
عقل این مدعی اقدام اوست بساختن کتابی
بسبك وسیاق قران واز برای ان ایها
وسورها قرار دادن ومواضع سجده جعل کردن

وهمین یك بی ادبی بزرکست نسبت بقران
مجید وکلام حمید خداوند که ما فوقش منصور
نیست دویم انکه بعد از انکه اعجاز قران
بر تمامی عرب وعجم ثابت شده وخداوند
عالم میفرماید که اکر جنّ وانس جمع شوند
مثل این قران نمیتوانند اورد این مرد کتاب
مزخرف خود را اورده وان ادّعا کرده وثبت
کرده که جنّ وانس مثل حرفی از حروف کتاب
مرا نمیتوانند اورد واین هم یکجسارت وبی
ادبی دیکر که تکذیب قول خدا خواسته است
بنماید که خدا میفرماید که جنّ وانس مثل

کتاب من هم نمیتوانند اورد وانکهی که خدا
در یك ایه میفرماید که مثل ده سوره انرا
بیاورید ودر یك ایه میفرماید مثل یك
سوره انرا بیاورید اکر راست میکوئید
وهیچ نفرموده است که مثل یکحرف از قران
نمیتوانند بیاورند چراکه حروف ان
الف وبی است وحروف بیست وهشت
کانه در کلام کل عرب وعجم یافت میشود
وبلکه خدا نفرموده است که مثل یك ایه
از قران را نمیتوانند بیاورند چراکه
یکی از ایات ثُمَّ نَظَرَ است وهمه عرب ثمّ

نظر گفته بودند و میگویند و یک آیه
مدهامتان است و همه عرب گفته اند
و میگویند و این مرد ادعا کرده است که
مثل یک حرف از حروف کتاب من کسی
نمیتواند بگوید و انکهی که دروغ همین
ادعا معلوم شد چرا که همه کس مثل
حروف او میتوانند بگویند بلکه مثل
آیات او میتوانند بگویند بلکه مثل
سورهای او می توانند بگویند بلکه
مثل کتاب ضلالت انتساب او میتوانند
بگویند بلکه بعضی از طلاب بهتر و فصیح تر

از او گفته اند و می توانند گفت و اگر نه قبیح
بود اقدام بساختن کتابی برانسبك و سیاق
مبدید که فصحای علما میتوانند بطوری
بسازند که عقل او و امثال او در فصاحت
عبارت و بلاغت و اشارات او عاجز بمانند
و مطالب چند دران مندرج سازند
که او و امثال او از فهمش عاجز بمانند
ولکن طریقه ادب زبان ایشانرا بسته
و نمیخواهند که جواب بی ادبی او را به بی
ادبی بکتاب خدا بدهند و باین واسطه
عقول جمعی از ضعفا را بشبهه اندازند

پس همین بی ادبی او وکذب او وجسارت او
در ردش کافیست **فصل** از جمله ادله
برنی ایمانی این شخص انکه در این کتاب
مزخرف غلطهای چند کفته است
که همه عوام وطلاب غلطهای او را می فهمند
ومذکور میشود که از او پرسیده اند که
این غلطها چیست کفته است که عربی
هفتاد قسم است اینهم قسمی است واین هم
ازان مزخرفاتی است که دیکر ضابطه از برای
حق وباطل باقی نمیکذارد پس یك بی سوادی
بنا کند ومزخرفاتی بهم ببافد وهرچه

میخواهد

میخواهد غلط ونامربوط ببافد بعد ازان
هرکس بحث کند که این مزخرفات چیست
بکوید عربی هفتاد قسم است این هم یك قسم
ودر مقام رد بران میکوئیم که اکر این کتاب کلام
تو برای معجزه اورده پس باید بطوری باشد
که قوم بفهمند بلکه چنان بفهمند که خودشان
صحیح تر وبهتر نمیکویند اما قوم که این را
غلط ونامربوط یافتند وبهتر وفصیح تر ازان
ساختند وهمه اهل عربیه وفصحا وعلما
وتلامذه خودت غلطه تصدیق کرده اند
که این افصح است ازان واما انکه خودت

مُصِر باشی که این معجزه است وشما نمیفهمید
چه دلالت بر حقیقت تو کرده وخاتم النبیین
که قران اورده عرب فصیح وهرکه بعد از ایشان
امد عاجز شدند از اوردن مثل ان واکر
یك وجه خلاف عربی از قران دیده بودند
امر پیغمبر را باطل میکردند وخلاف لسان
از او ندیدند وعاجز هم شدند وتصدیق
کردند الحال تو اکر برای عرب اورده عرب
نامربوطی انرا اشکار میفهمند واکر برای
علما اورده که بطور بداهت نامربوطی لفظ
ومعنی انرا میفهمند واکر بر عوام عجم اورده

نه برای عرب وعلما که کتاب باید بلسان
قوم باشد پس هرکه هرخرافات میخواهد بیاورد
وبکوید من بر عوام عجم مبعوثم واکر مبعوثی
بر علما وعرب وعجم که قوم تو بهتر از معجزه تو
اوردند وسایر علما وفصحا هم تصدیق کردند
که انچه قوم اورده اند بهتر است پس چکونه
معجزی اوردی پس قول باین که این معجزه است
کذب وافترا بر خدا ورسول خدا وائمه هدی
علیهم السلام است وکاذبی که مدعی این
مقام خطیر شود ومردم را بضلالت اندازد
ببین چه مقام دارد نعوذ بالله واز ادله

برے عقلی این است که این کتاب که البته
هر صفحه چندین غلط دارد و نامربوط وضح
دارد بار کرده و باطراف میفرستد که علما را
دعوت کنند فیا سبحان الله مردم در علم زیست
کرده اند و در اسلام نشو و نما کرده اند
چگونه امر باین ظهور بطلان بر ایشان مشتبه
و رسائل او و همین خرافات را باطراف عالم
از اعظم منتهای خداست بر خلق چرا که اگر
نفرستاده بود هر کس که میشنید که شخص
کاملی در شیراز پیدا شده است احتمال
میداد و استبعادی نداشت اما خدا نگذاشت

که امر مشتبه

که امر مشتبه شود خود او اسباب بطلان
خود را بار کرده بدست رسولان خود
داده و باطراف فرستاده که اول حجت
او را به بینند بعد دعوای او را بشنوند
تا حجت خدا تمام شود و امر مشتبه نگردد
فصل از جمله ادله بر بطلان ادعای
این مرد خالی بودن او است از علم چرا که
بعضی سؤالات از او شده بود و او جوابها
داده بود که بکلی از حلیه ربط عاری
بود و دو کلمه او را مرتبط بهم کردن مشکل
بود و میبایست تکلفی چند کرد تا کلمات ازا

[illegible] ربط داد و اکر عبارات علمی را علما که
اهل فن میباشند نفهمند پس که باید
بفهمد و اکر بنا این باشد که انسان الفاظی
چند بی ربط در جواب مسائل ایشان
بکوید و هر کس بحث کند بکوید تو نمی فهمی
این از اسرار است ضابطه علم و جهل در میان
نمی ماند بلی این حرف پذیرفته می شود از
کسیکه علوم ظاهره را بتفصیل با حسن وجوه
میکوید و در این اثنا بعضی کلمات مشکله
از او بظهور رسد در مقام سرّی با علی
از علوم غریبه چون کسی بحثی کند می کوید

این مطلب

این مطلب از اسرار است و حلش [illegible]
نه انکه جمیع کلمات انسان از اول اینطور
باشد و انکهی از فهم مسائل حلال و حرام
و از کتب علما عاری باشد و انکهی کر همان
عبارات که در جواب مسائلی نوشته
باشد همه بر خلاف عربیّت و مغلوط و فاسد
و نامربوط باشد و اکر کسی ادّعا کند که
احتمال میرود که نسخه غلط بوده میکوئیم
این احتمال میرود ولیچه میکوئی با کتاب او
که قرآن نامیده و تواتر غلطهای او
و اقرار تلامذه او بغلطهای او و انکهی

از خود او سبب غلطها را پرسیده اند گفته است
که عربیّت هفتاد وجه است گیرم همه اینها
بالاتّفاق غلط بوده باشد پس دلیلی الی الآن
بر علم و حقیّت او قائم نشده است چراکه
اینها همه نامربوط است و دلیل حقّی هم
نیامده است و اگر فی المثل غلط هم نبودی
چه میکردم با جسارت او بر کلام خدا و
ادّعاهای خام او و اینکه گفته است اگر
بخواهم قرانرا بالتّمام در یک حرف از حروف
کتابم قرار میدهم و چه کنم با ادّعاهائی
که بعد خواهد آمد در این رساله بهر حال

غلط

غلط بودن عبارتش بحدّ علم رسیده
که از خود او و غلط صادر شده است نه غلط
کتاب است گذشته از غلط کتاب چکنم
با عدم ارتباط کلماتش اخر کتب دیگر از
شیخ و سیّد هست و کتاب را غلط نوشته اند
ومع ذلک مواضع غلط معلوم و مطلب هم
بیرون می آید نهایت جائی سطری یا صفحه
افتاده باشد نادر است و آنکهی که هزار
صحیح از ایشان دیده شده است اگر غلطی
روزی دیده شود معلوم می شود
که از ناسخ است و اینجا چنین نیست فصل

از جمله ادله بر بطلان امر اینمرد انکه خداوند عالم
جلّ شانه پیغمبران بسوی خلق فرستاد
وکتابهای اسمانی نازل کرده واوصیا برای
ایشان قرار داد وشریعتها برای ایشان
مقرّر داشت تا انکه در اخر الزّمان ختم کرد
رسالت را بخاتم النّبیّین ووصایت را
بائمّهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
وشریعت را باسلام وکتابهای اسمانی را
بقران وطریق وحی منقطع شد بعد از
پیغمبر صلّی الله علیه واله چنانکه دلالت
میکند براین جمله ایات واخبار اهل بیت

سلام الله علیهم اجمعین وضرورت اسلام
واتّفاق شیعه پس چگونه بعد از وحی
بر پیغمبر وحی است وبعد از کتاب ان کتاب نیست
وبعد از شرع او شرعی وبعد از او رسولی
واینمرد ادّعای رسالت دارد چرا که اگر قاصدی
از جائی بیاید وبگوید که من قاصدم باعث
ان نمیشود که اسم ان قاصد نباشد وبران
قاصد گفته نشود بلکه ان قاصد است
لامحاله پس اینمرد میگوید که کتاب جدید
بمن وحی شده است وشرعی اورده است
وحلالی حرام کرده وحرامی حلال کرده

اکر این رسالت نیست پس چیست واکر
بعضی از اهل تلبیس بکویند که این کتاب
بامام وحی شده وامام باو وحی کرده میکوئیم
این باعث ان نمیشود که رسول نباشد چرا
که قران راهم جبرئیل بسوی پیغمبر ص میاورد
ورسول بود همچنین این مرد مدعی کتاب جدید است
بعد از قران بوحی جدیدی ودر انست حلال
جدیدی وحرام جدیدی وحرام جدیدی چنانکه
صریح است عبارتهای کتابش بران ونوشته است
در کتابش که ما وحی کردیم بتو چنانکه بمحمد ص
وبسایر پیغمبران وحی کردیم واکر این رسالت
نیست

نیست پس رسالت چیست پس این مرد
مدعی رسالت است خواه رسالت برخود
بکوید وخواه نکوید وکتاب جدید اورده
بعد از قران که خاتم کتب است وحال انکه
حضرت صادق علیه السلم فرمودند که خداوند عالم
فرستاد پیغمبر را وختم کرد بان انبیا را پس
نبی بعد از آن نیست وبراو کتابی نازل کرد وختم
کرد بان کتابها را پس کتابی بعد از ان
نیست پس حلال کرد دران کتاب حلالها را
وحرام کرد حرامی را پس حلال او حلال است
تا روز قیامت وحرام او حرام است تا روز

قیامت تا آخر حدیث وان حدیث شریفی است

و در بحار الانوار مسطور است که این کتاب

وحی شده است بتو چنانکه محمد صلی الله

علیه و آله وسایر پیغمبران علیهم السلام

وحی شده است بعد از دانستن آنکه پیغمبر

آخر پیغمبران است وقرآن خاتم کتابهای

آسمان است اعظم دلیلی است بر بطلان امر

این مرد وکفر قائلش وخدا میفرماید ومن

اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی

الی ولم یوح الیه شیئ ومن قال سأنزل

مثل ما انزل الله یعنی چه کس ظالمتر است

بهر حال پس از درون اینهمه کتابی را که دران مسطور است صح

ازکسیکه افتری برخدا به بندد دروغ را

بگوید یا بگوید وحی بسوی من شده است

وحال آنکه وحی بسوی او نشده باشد

وازکسیکه بگوید من نازل میکنم مثل

آنچه خدا نازل کرده است واین آیه در

شأن عبدالله بن ابی سرح نازل شد

که کاتب وحی بود وسمیع وبصیر را

سمیع علیم نوشت وخبیر را بصیر وگفته

بود که من هم مثل محمد ص میگویم وان این

طور گفت ومن اینطور این آیه در شأن او

نازل شد وپیغمبر ص امر بقتل او فرمودند

وعثمان نگذاشت او را بکشند امر این مرد
هزار مرتبه اعظم است از عبدالله بن ابی
سرح او یك کلمه را تحریف کرده واین مرد میگوید
اگر بخواهم قران را در یك حرف کتابم قرار
دهم میدهم ومیگوید وحی شده بمن مثل
انکه بر پیغمبر ص وحی شده وسورها
ساخته وکتابها باطراف نوشته
واز انجمله بخط خود سورهٔ ساخته ونزد من
فرستاده وانقدر نامربوط دران کتاب
نوشته که نهایت ندارد ومرا خواسته است
که گوش بردارم وبشیر از روم ودر رکابش

جنگ کنم

جنگ کنم وگفته است که قدغن کن که مؤذنان
در اذان بر منارها نام مرا بگویند ومزخرفاتی
چند هم بافته که نهایت ندارد اگر نه این
نه این بود که این رساله از برای عوام عجم
نوشته شده هراینه عبارتهای ان کاغذ را
مینوشتم وقدری از نامربوطهای کتاب اورا
برشته تحریر می اوردم چنانکه در کتاب
ازهاق الباطل ذکر بسیاری از انچه بما رسیده
ازان کردم بهرحال که بطلان این مرد واضح است
واضح تر از افتاب بطوریکه مجال انکار نیست
فصل از جمله ادله واضحه بر بطلان امر این مرد

خواندن اوست مردم را بسوی جهاد واجماع
کل شیعه است که جهاد باید در رکاب معصوم
کرد یا نایب خاص که معصوم در ایام
ظهور خود نصب کند وادعای نیابت
خاصه در زمان غیبت امام ع خلاف
طریقه وسیرت شیعه است وابدا در اثار
اهل بیت یافت نشده است که نایب خاص
در زمان غیبت خواهد امد ومامور بجهاد
خواهد شد خلاصه اجماع شیعه است که برای
جهاد خواندن مردم در زمان غیبت امام
علیه السلام جایز نیست واخبار واحادیث متواتره

از ائمه ع

از ائمه ع وارد شده است ودر کتاب ازهاق
الباطل انهارا ذکر کرده ایم بتفصیل پس
همین خواندن مردم را برای جهاد باوجود
انکه اجماعی شیعه است واخبار متواتره
وارد شده است که جهاد باغیر امام نیست
فسقی است ظاهر از این مرد ومعلوم میشود
که همه حب ریاست وسلطنت است والا
در زمان غیبت جهاد یعنی چه ادعای نیابت
خاصه یعنی چه ابدا در اثار اهل بیت سلام
الله علیهم دیده نشده است که در زمان غیبت
نایب خاصی خواهد امد بلی جناب اخوند ملا محمد

باقر مرحوم روایت کرده است که قبل از ظهور
امام ع دوازده نفر خروج خواهند کرد
و مردم را بسوی خود خواهند خواند و همه
بر باطلند و در روایت دیگر شصت نفر قبل
از ظهور حضرت خواهند آمد که مدعی
پیغمبری شوند خلاصه دور نیست که اینمرد
یکی از آنها باشد خلاصه اینمرد قباحتی را
برده است که خدا شاهد است اگر بگوش
مخالفین برسد هزار طعن بر مذهب شیعه
خواهند زد خداوند داد شیعه را از اینمرد
بگیرد که هیچ کفری بکفر این مرد نمیرسد

وگناه

وگناه اینمرد اعظم از جمیع گناهان است فسبحان
الله اگر زمان شایسته آنست که از برای
لشکر حق غلبه باشد چرا خود امام ظهور
و بروز نمیکند و خود او جهاد نمیکند و اگر
جاهلی بگوید که این نایب خاصه است و این
امام ع بجهاد فرستاده است اولا که نایب
خاص نص خاص میخواهد که شخص بشنود
از امام که فلان عمل را مقدر کردم و بر فلان
لشکر امیر کردم یا بر فلان امر وکیل کردم و هرگاه
نص مسموع مفقود شد و شاهد عدل میخواهد
که بسماع نص شهادت دهند و اگر آن مفقود

شد شیاع و تواتری میخواهد که موجب قطع
شود و اگر آنهم ممکن نشد باید قراین عدیده با آن
باشد و معاون ادّعای او شود و نشانی و علامتی
با آن باشد که بآن نشانی و علامت قطع حاصل
شود که این شخص از جانب فلان شخص مأمور
باین خدمت هست و اگر اینها نشد خارق عادتی
در کار است که مثل آن عمل از غیر امام و حجّه
سر نزند و ما بآن خارق عادت او را تصدیق
کنیم اما طریق نصوص بر اینکه این مرد نایب است
که در زمان غیبت ممکن نیست بجهة آنکه هیچکس
بخدمت امام نمیرسد و امّا قراین اگر خصم گوید

که قراین

که قراین شخص است میگوئیم که این شخص مدّعی
آنست که مبعوث بر کلّ خلق است پس باید قراینی
با او باشد که کلّ خلق بفهمند که این شخص صادق است
نه بر همان دو سه نفر نافهم عامی یا صاحب غرض
که از روی طلب ریاست و از روی اینکه
بلکه اینمرد کسی شد و من که بیشتر اجابت کرده‌ام
البته سر عسکر خواهم شد یا اینکه نایب خاص او
میشوم یا بعد از این من منصوب باین عمل میشوم
پس چه قرینه با این مرد است که این نایب خاص است
اگر بطور ادّعای خودش مأمور بامر کلّ بود قرینه
بایستی ظاهر و آشکار باشد بلی مگر قرینه نایب

نایب بودن او دروغهای او باشد که گفت
من در روز عاشورا شمشیر را بشانه خود
میگذارم و از حرم سید الشهدا با حضرت امیر
بیرون میایم و جهاد میکنم اینکه نشد و حساب
راه مکه را نکرده بود که عاشورا بکربلا نمیرسد
بعد گفت عاشورا بدا شد و در نوروز
خواهم خروج کرد تکبیر گویان از حرم بیرون
میایم و مردم را بعراق طلبید از هم عربهای
راه مکه دعوا داشتند و باب نتوانست
که اصلا از راه عراق عرب برگردد و از راه
بندر ابوشهر آمد و او را حاکم شیراز بشیراز

طلبید

طلبید والحال آمده و انکار تامی دارد که
اینها را من نگفته ام و قرانی نساخته ام
و بدبختی دروغ گفته است و کاغذ بخط
خودش نوشته است برای من و بیکی از
مریدهایش داده بود و برای من آوردند
والحال حاضر است و مرا بشیراز خوانده
که بروم در رکابش جهاد کنم اینک الحال
در راه خدا جهاد میکنم و آنچه در مجالس
و محافل توانستم در کرمان و یزد لسانی
امر او را فاسد کردم و آنجا که نتوانستم و دستم
نرسید رساله مفصلی عجیبی غریبی فصیحی بلیغی

مطوّلی بزبان عربی نوشته ام با ادلّه و براهین
و انرا ازهاق الباطل نامیدم و انکتاب
اینک نسخهای عدیده شده است و در
انتشار است و این کتاب را هم بطور اختصار
بزبان فارسی نوشتم که هر کس عربی نمیفهمد
فارسی را بخواند و بفهمد و چون مرا فرصت
نیست و فارسی نوشتن هم بر من بسیار
سخت است و انکهی عامیانه نوشتن از این
جهة باین مختصر کفایت شد و اگر یکی از برادران
مؤمن در این جهاد بامن کمکی میکرد و رساله
ازهاق الباطل را فارسی میکرد بسیار مردم

منتفع

منتفع میشدند باری قرینه که با این مردم
نیست مکر دروغهای او و اما معجزات
و خارق عادت یکی از خارق عادات
قرار داده اند که مردیکه ملّا نیست چگونه
این طور عربی میکوید و مطالب مینویسد
فیا سبحان الله نامربوط نوشتن غیر ملّا خارق
عادت کدام قوم است و چه خلاف عادتی است
که کسی که ملّا نیست عربی را غلط و نامربوط
بنویسد و ایات قران را بدزدد و پس و پیش
کند و از هر سوره و ایه کلماتی بدزدد و قطار
کند و مع ذلک غلط هم باشد و نامربوط هم باشد

ومع ذلک کفر هم باشد وهتک حرمت انبیا
ومرسلین هم باشد نعوذ بالله باین خرق عادات
انسان حجة خدا میشود والا که این شخص
کریم عربی درس نخوانده است مدتی در کربلا
بوده است واز معاشرت قدری زبان عربی
یاد گرفته است وعوامی که در کربلا هستند
همه عربی یاد گرفته اند بطوریکه روضه
خوانهای عرب اشعار فصیح میخوانند می فهمند
وآیات قران را قدری می فهمند چنانکه
خود بوده ایم ودیده ایم ودیگر عوام بقدر
اذهانشان مختلف میشوند ومدتی این مرد

در کرم

در کرم سیرات شیراز وبندرات بوده است
وبا عربها معاشرت داشته است ودر اصل
شیراز هم عرب بیش از جاهای دیگر می آیند
ومعاشرت کرده است ویکپاره عربی غلطی
یاد گرفته است وقدری هم صاحب ذهن
بوده است آیات قران را دزدیده است
وپس وپیش کرده است واز همین جهة هم همه
غلط ونامربوط است وقتیکه قاصد آمد
پیش من خواستم که بلکه اورا هدایت کنم
وجمیع نامربوطهای امر اینمرد را حالی او کردم
آخر گفت که چیزیکه بنظر من غریب است

امر قرآن اینهم راست چون سوادی نداشت
هرچه خواستم غلطهای این کتاب را حالی
او کنم خالی او نشد و میگفت که هیچ کس مثل
این کتاب نمیتواند بگوید من حیا کردم
از خدا و رسول که برای او از این قبیل
عبارت بگویم و بخوانم بالاخره یکی از رفقای
عوام ما که سوادی عربی نداشت بهیچوجه
برداشت و سوره بطور شوخی بسیار مسجّع
و درست مضمونش تکذیب باب قرار داد
و برا و خواند بسیار فصیح تر و بلیغ تر
از کتاب باب ضلالت انتساب انگاه

ان قاصد

ان قاصد حیران شد و ساکت گردید بهرحال
که این حرف خارق عادت نیست بلکه موافق عادة است
و ادم ناملا و بی سواد همین طور نامربوط
میگوید و غلط خواهد عربی گفت و نوشت
و موافق عادت هم واقع شده است بهرحال
از پی این حرفها کسی میرود که جدید الاسلام
باشد و از اوضاع اسلام و ایمان بی خبر باشد
بلکه در امر دنیا هم احمق باشد و هم چنین محققات
که در جواب سؤالات گفته است همه نامربوط است
بطوریکه دو کلمه او بهم ربط ندارد و انکهی که اگر
مربوط بود دخلی بهیچ وجه بحقیّت او نداشت

مکر هرکس عبارت عربی میتواند بکوید یا مطلبی
تحقیق میتواند بکند ولی میشود یا نایب میشود
اینک عوام اهل کرمان از ملاهای بزرک
بهتر تحقیق مطالب معرفت میکنند باری آنچه
ذکر شد برای منصف کافی است وکسیکه
رکی از اسلام در تن او باشد از پی این حرفها
نمیرود **فصل** از جمله ادله بر بطلان اینمرد
حرفهائی است که در کتاب خود کفته است
و زیاده از آن است که در این مختصر بنکارم
ولی بعضی از آنرا بجهة عبرت بنویسم از آنجمله
در یکی از سورهای قران او نوشته است

وجسارت بر خدا و رسول کرده است
نوشته است که ما تورا تفضیل دادیم بر همه
بابها بواسطه کلمهٔ خودمان و توئی صراط
علی در کتاب خدا در دوراتش نوشته
شده بودی و ما تورا کواه کرفتیم در نزد
خلقت اشیاء همکی و تو بچشم خدا نکران
بودی تا آخر الحال شما را بحق خدا قسم میدهم
که انصاف دهید و این ادعای خام را عبرت
بکیرید که آیا میشود که انسان چنین ادعای
بزرک کند با وجودی که باین احمقی باشد
وخود را افضل از سلمان بکیرد که در شان



او فرموده اند که سلمان علم اولین و آخرین را
داشت بلکه علم محمد ص و علی ع را داشت و سلمان
افضل از جبرئیل بوده است و سلمان باب
الله است در زمین و سلمان در درجه
اعلای ایمان ایستاده است که بالاتر
از او از برای شیعه مقامی نیست بلکه
او در مقام برزخ ما بین انبیا و شیعه
میباشد و اینم ادعا کرده است که من
افضل از بابهای خدا هستم و هر از بر
تمیز نداده و هزار غلط در کتاب خود
نوشته است و ادعا کرده است که خدا او را

برخلق

برخلق هر چیزی شاهد گرفته است و این مقام
مخصوص پیغمبر آخر الزمان است و اهل بیت او ع
و دیگر احدی شاهد بر خلق کل اشیا نیست
حتی انبیاء ع چه جای بابها و احدی غیر از این
بزرگواران احاطه کلیه ندارد نمی بینی که
انبیاء عالم بهمه چیز نبودند مثل موسی
عالم بآنچه خضر داشت نبود و حضرت
آدم ع عالم بآن که از انخرف وسوسه شیطان
نبود و حضرت سلیمان عالم بمکان هدهد
و علم او نبود و حضرت داود عالم بعلم مورچه
نبود و عالم بآن دو ملک که بصورت دو انسان

آمده اند نبوده وهکذا پس پیغمبران شاهد
برکلّ اشیاء نبودند وچگونه اینمرد غصب مقام
اهل بیت را نموده وخود را درمقام ایشان
نهاده وفضل ایشان را بخود نسبت داده
واینکه ما میگوئیم که شیعه آئینه سرتاپانمای
امام است مقصود انست که امام برای شیعه
خود بصورتی جلوه میکند وشیعه آن صورت را
سرتاپا نما میگوید ومینماید ولی از برای امام
صدهزار صورت دیگر هست که بآن صورتها
جلوه نکرده است برای آن شیعه واز آن صورتها
خبر ندارد پس نمیشود که شیعه عالم بکلّ اشیاء

شود

شود واما اینکه گفتیم که سلمان علم محمّد وعلی را
داشت مقصود نوع علم آن دو بزرگوار است
بدلیل آنکه اگر علم محمّد ص غیر علم علی است وعلم
علیّ غیر علم محمّد است که علی علم محمّد ومحمّد علم علی را
ندارد پس سلمان که علم هر دو را دارد بایستی
اعلم از هر دو باشد نعوذ بالله واگر آن دو بزرگوار
هر دو علم همدیگر را دارند پس بایستی که سلمان
مساوی آن دو بزرگوار باشد نعوذ بالله در
رتبه بجهة آنکه شرافت ایشان بعلم است
واو علم هر دو را داشت پس بشرافت ایشان
بود نعوذ بالله وحال آنکه سلمان بشرافت

سایر انبیاء ع بنود پس سلمان میدانست
نوع علم محمد صـ و نوع علم علی ع را و علم محمد علم
اجمال است و علم علی علم تفصیل و سلمان
علم اجمال و تفصیل هر دو داشت و علم محمد
علم حقایق است و علم علی علم صور اشیاء
و سلمان علم حقیقة اشیاء داشت و علم صور
اشیاء هم داشت یعنی نوع علم اجمالی و نوع
علم تفصیلی و نوع علم حقیقة و نوع علم صورت را
داشت مثل آنکه میگوئی زید عربی میداند
و فارسی هم میداند و چه میشود که لغات
بسیار از عربی نداند و لغات بسیار از فارسی

نداند

نداند چنانکه کل عجمها فارسی زبان میباشند
و همه لغات فارسی را نمیدانند و این باعث
آن نمیشود که بگوئیم عجمان لغة فارسی نمیدانند
و همچنین عربان عربند و عربی زبان و همه
لغات عربی را نمیدانند پس میگوئیم که زید
علم عربی میداند و علم فارسی هم میداند همچنین
سلمان علم محمد صلی الله علیه و آله را میداند
که علم اجمال باشد و باطن و حقیقة و علم علی ع را
میداند که علم تفصیل باشد و ظاهر و صورت
و نگفتیم که کل علم محمد را و کل علم علی ع را میداند
پس این ادعای خام این باب ضلالت انتساب

مثل غصب خلافت وتاراج فضل اهل
بیت ع که مقام ایشان را مقام خود کرده است
واکر بکوئی که کلام اینمرد را چرا همچنین حمل
بر نوع نکردیم میکوئیم که او خود کفته است
که جمیع اشیاء را من مشاهده کردم بعین الله
وتفسیری که صاحبش قصد نکرده چه بکوئیم
بهرحال که این یك ادّعای بیجای این مرد است
ودرهمین سوره باز کفته است که ما از برای
هر کس قبله قرار دادیم وتو را قبله سابقین
قرار دادیم تا اخر تو را بحقّ خدا انصاف ده
که سابقین بجا دم نقبا هستند واینمرد

خود را قبله سابقین قرار داده است که
مثلا میباید سلمان وابوذر اینمرد را قبلهٔ
خود قرار دهند واکتفا با دعا نکرده است
که این تهمتها را پای خدا ورسول وائمّهٔ بسته است
که امام باو چنین مخاطبه کرده است که ما تو را
چنین وچنان کردیم واز جملهٔ خرافات او که
در سورهٔ که او مزق نامیده است میکوید
بکوای اهل زمین اکر جمع شوید بر اینکه بسازید
حرفی از علم مرا نمیتوانید مثل او تا اخر ومزه
اینجاست که همین عبارت را غلط کفته است
در عرنی بطور عرنی خداوند این طور

برای دروغگو علامت قرار میدهد که امر
مشتبه نشود و بطلان این زخرف پیش ذکر
شد که تکذیب خداست و این هم ادعای
پیغمبر را بر خود بسته و کتاب مهمل خود را
نازل منزله قران کرده است و باصطلاح
خود در سوره افئده میگوید کلامی که
حاصلش اینست که تو باید اقامت امر بکنی
در کلمه بزرگ و داود و سلیمان دو حرف
از ان کلمه را داشتند که امین بر ملك
شدند و ذالنون و ادریس و اسمعیل
و ذالکفل را ما داخل ظلمات کردیم تا شهادت

دادند درباره باب که ما توقف کرده بودیم
در کلمه بزرگ خدا تا اخر ببین به خرافات
اینمرد در اینکمان که چه جسارت درباره
انبیاء مرسل کرده است و خود را کلمه نامید
و انبیاء مرسل را صاحب دو حرف از انکلمه
و انبیا را خدا معذب کرده که درباره باب
توقف کردند نه اینکه ادعای مقام امامت
کرده است و ادعای مقام امیرالمؤمنین ع را کرده است
که فرمودند که ایوب در ولایت من شك
کرد خدا او را مبتلا کرد و همچنین جمیع انبیاء
بولایت او ازمایش شدند و اینمرد با این

خرافات ادّعای چه مقام برای خود کرده
وعجب از اینمرد نیست ولی عجب از آن
طلّابیست که از عقب همچنین ضالّی
وکافری می‌افتند وعالمی را میخواهند مشوش
کنند ومیخواهند خروج کنند وخون
مسلمین را بریزند نعوذ بالله من بوار
العقل وقبح الزّلل وبر نشئتین ودر
سورهٔ که انرا بگمان خود ذکر نامیده است
میگوید ای اهل عرش بخدای حق قسم
که ذکر امر تازهٔ از پیش خدا اورده است
وهمه امّت نقطه هستند بر کرد باب

وخدا با امّتها وحی کرد که نه پرستید غیر از خدا را
در راه این باب بجهة اینکه این باب غنی است
ومن خدای بلند هستم وباز میگوید که امر زی
اسمانها در دست باب بچیده همان طور
که اوّل خلق کردیم اخر همان طور میکردانیم
شما را وما در همه الواح نوشته ایم که ملک
زمین مال ذکر است وباز میگوید ایمردم
بشنوید از باب که خدا بمن وحی
کرده است که ما این کتاب را بر بندهٔ
خود نازل کردیم که بر همه عالم بشیر ونذیر
باشد تا اخر شما را بخدا در اینکلمات تدبّری

کنید و به بینید که با این عنق منکسره چکونه
حرفها زده است که دل عوام را بترساند
و مردم کول بزرکی حرفرا بخورند ولی کسیکه
این حرفهای بزرك را میشواند بزند اقلاً
عبارت کتاب را نامربوط نمیکوید که هر
عرب شترداروشبانی وقاطرچی بفهمد
که این حرفها غلط است و دزدیده است
و ندانسته است که چکونه بدزدد و یا بجان
الله کل امتها کی مامور بودند که خدا را
در راه این باب جهنم مآب پرستند و اسمانها
کجا در دست او پیچیده بقول شاعر تو کار

زمین

زمین یکسره ساختی که بر اسمانها پرداختی
تو اول حرف زمین را یاد کیر انکاه اسمانها
در دست تو پیچیده شود و کجا ملک زمین
همه در دست تو است و تو ندانستی که راه
عربستان و راه مکه مغشوش است و وعده
کردی که عاشورا و نوروز خروج میکنی
و راه مغشوش شد و خائب و خاسر بهبندر
ابوشهر برکشتی و مریدهایت ساختند
که بدا شد در حکم باب و تعجب کنید
از ان خرافت که کفته است که این کتاب
بر او نازل شده است که بر همه عالمها

نذیر وبشیر باشد به بینید که چگونه
غصب مقام رسالت را کرده است چرا
که خدا در قران خود فرموده که مبارکست
کسیکه فرقانرا نازل کرد بر بنده خود که
بر اهل عالمها نذیر باشد واین ملعون
بعینه همین مقام را نسبت بخود داده است
نه انکه از عالمها عالم پیغمبرانست واینمرد
ادعا کرده است که حجت بر پیغمبران خداست
ونذیر وبشیر انهاست با این خرافات که
عرب قاطرچی ابا دارد از انها ودرسوره
جن بقول خود گفته است که بحق که ذکر

شمارا

شمارا بر صراط بحکم جمع میکند وباز گفته است
ای اهل اسمانها هر کس بزیارت باب رود
چنانست که مرا در عرش زیارت کرده است
وهر کس از کتاب او وندای او اعراض کند
از صراط گمراه میشود وباز گفته است که
مشرکون میخواهند میان خدا وباب جدائی
اندازند وباز گفته است که ما تورا بر طور
بلند کردیم تا عهد بگیری از انچه در اسمان
وزمین است وبجهة انکه همه مردم تورا سجده
کنند تا اخر شمارا بخدا باین ادعاهای خام
نظری گمارید وحیف که عوام عجم نمیدانند

که اصل عبارتهای عربی اینمرد که انها را
من عجمی کردم چه کونه میباشد وچه قدر
نامربوط است که هیچ عرب شبانی اینطور
نامربوط نمیکوید ولکن عجمها چیزی میشوند
واکر کسی ان عبارتها را بخواهد ماده در کتاب
ازهاق الباطل بعینه عبارتهای اورا
نوشته ایم وتعجب میکنم از ان عجمان عوام
احمقی که نه عربی میفهمند ونه علمی دارند
وباین مرد احمق تصدیق کرده اند واورا
باب الله میدانند بهرحال هرکس که هست
که مایل باو میشود کاش این تصدیق عارضی را

بسید مرحوم

بسید مرحوم نمیکردند که بعضی از شیخیه
براه این باب ضلالت انتساب رفته اند
وما را باین واسطه بیك نهج خیال کنند
خلاصه در عبارتها نظری کنید اما انکه
باب مردم را برصراط بحکم جمع میکند خود
انصاف دهید جمع کننده مردم برصراط
مکذب قران ومکذب رسول خداست
اکر بعضی جهال کویند که مکذب قران
ورسول نیست عباراتی که نوشتیم حاضرست
مراجعه کنند چرا که خدا پیغمبر را خاتم پیغمبران
وکتابش را خاتم کتابها ووحیش را اخر

وجیها قرار داده وسنتش را اخری
سنتها مقرر فرموده وایضا ادعای رسالت
میکند وکتاب جدید بوحی جدید ادعا
میکند وحلالی چند را که اجماع وضروری
مسلمین است حرام کرده است وحرامی
چند را حلال کرده است حال همچنین
کسی بحکم خود مردم را بر صراط جمع میکند
واهل اسمانها بزیارت چنین کسی باید
بیایند وزیارت او زیارت خدا میشود
واعراض از کتاب او باعث گمراهی
از صراط میشود ایا بعد از قران کتابیست

ومیگوید

ومیگوید مشرکون میان باب وخدا
جدائی میاندازند بر بین این همان ایست
که خدا درباره پیغمبر ص در قران فرموده است
که کفار میخواهند میان خدا وپیغمبران
جدائی افکنند چگونه مقام پیغمبران را بخود
نسبت داده است ومطالب وایات را
دزدیده است وهمچنین انکه میگویند
که عهد اهل اسمان وزمین را تو باید بگیری
وهمه مردم داخل باب شوند یا سبحان الله
ایا بمحض حرف بزرگ زدن انسان بزرگ
میشود شعر تکیه بر جای بزرگان نتوان زد

بکزاف؛ مگر اسباب بزرگی همه اماده شود؛
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست؛
کلاه داری و ائین سروری داند؛ ودر
همان سوره خبیثه میکوید که ما وحی
کردیم بمحمد ص و رسولان پیش از او تا انکه
مردم بعد از بابها حجتی بر خدا نداشته
باشند تا اخر نمیدانم این چه ملعنتی است
ایا سخن قحط است اما موسی و عیسی ع جرات
همچنین ادعائی داشتند اما امیر مؤمنان ع
چنین ادعائی میکند که اینهم ذکر کرده است
ایا احدی از خلق خدا این ادعا را میتواند

کرد

کرد که مثل انکه بر پیغمبر وحی شده بر کسی وحی
بشود نعوذ بالله من غضب الله اللهم العنه
واتباعه ومصدقیه بعدد ما فی علمک من شیء
بس است همین قدر ذکر خرافاتش که زیاده
از این موجب ملال است و در خانه اگر
کس است یکحرف بس است و اگر کسی مسلم باشد
از همین قدرها هم عبرت میگیرد **فصل**
در بعضی از خلاف ضرورت اسلام
وشیعه و خلاف سیرت ایشان و بدعتهائی
که این مرد مرتکب شده است بطور اختصار
اولا اثبات وحی جدید بعد از انقطاع وحی

بر پیغمبر آخر الزمان ؑ دویم آوردن کتاب
جدیدی بعد از قرآن که خاتم کتب است
سیم حلال کردن جهادی که سیرت شیعه
بر حرمت آنست در زمان غیبت چهارم
حرام کرده است که کتاب او را با سیاهی
بنویسند و واجب کرده است که با الوان
دیگر نوشته شود پنجم امثال این ادعاها
که شنیدی که مخصوص پیغمبر آخر الزمان است
و ائمه انس و جان ؑ ششم قرار دادن اوست
که اسمش را در منارها با ذکر پیغمبر و ائمه ؑ یاد کنند
هفتم اصل ادعای نیابت خاصه او باینطورها

که مشاهده است هشتم واجب کردن اوست
بر مردم که همه اطاعت او را بکنند و هر که
اطاعت نکند مشرک است نهم ادعای
صریح اوست که مردم همه باید او را بپرستند
و او را قبله و مسجود خود دانند و همه افترائهای
اوست بر صاحب الامر عجل الله فرجه که راضی
بدروغ تنها نشده است و همه را نسبت بآن
بزرگوار داده است و هکذا چیزی چند که
فرصت ذکر آنها را ندارم و در رساله
ازهاق الباطل بقدر کفایت آنها را یاد
کرده ایم ولکن در این ایام مذکور شد

که بکلی انکار این سخنها را کرده است که
از او صادر نشده است و افترا بر او بسته اند
و حضرات طلائی که خود را با و چسبانیده اند
از راه طلب دنیا و خیالات فاسده
خود این سورها را و عبارتهای رکیکه را
درست کرده اند و از اینها هم بیزاری
جسته است بهر حال صاحبان این ادعاها
ضال و مضل اند و اضلال مردم را کرده اند
و کافرند بظاهر اسلام و مفتری بر خدا
و رسول هر کس را یافتی که مدعی این امور است
او را کافر بدان بنص آیه قرآن و هر کس این

ادعا را بکنند ان را ضال و مضل و مفتری
بر خدا و رسول بدان و این وصیتی که ظاهر
شده است و دعوتی که منتشر گردیده است
و کتابها که ظاهر گردیده است همگی بدعت
و ضلالت است و ادعای باطل و امری
دیگر از کسی دیگر که اشکار کننده است پس
این دعوت باطلست و صاحب این دعوت
باطل خواه او گفته باشد و خواه غیر او و صاحب
این دعوت مستحق انچه گفتیم هست و الان
که متواتر است این سخنها از او بطور دیگر شبهه
در ان نیست و بر ماست بیان حق و باطل

لاغیر والسلام علی من اتبع الهدی **فصل**
در مجلی از معرفت نقبا و نجبا بطوریکه عوام
فهم باشد و تفصیل انرا در رساله ازهاق
الباطل و رساله نجفیه و غیر انها نوشته ایم
واینجا بطور اختصار ذکر مینمائیم که خالی نباشد
از ذکر شریف انها بدانکه خداوند عالم انسان را
که افرید از مبدء وجود او تا منتهای شهود او
از برای او مراتبی چند قرار داد چرا که انسان
نور مشیة الهی است و نور وقتی از منیر صادر
میشود و منتشر میشود صاحب مراتب میشود
از نزدیک منیر تا نهایت بعد ان هرچه نزدیکتر

بمنیر است نورانی تر است و هرچه دورتر
از منیر میشود ظلمانی تر میشود و ان چیزیکه
نزدیکتر از همه بمنیر است نوری است
که در او ظلمتی نیست مگر بقدر یکذره و هرچه
رو بمنیر میرود نورش زیاده میشود
و هرچه رو بظلمت میرود ظلمتش زیاده
میشود و در ما بین بین بین است و نور
و ظلمت مساویست چنانکه تفصیل انرا در
کتاب کبیر که مسمی بارشاد العوام است
و در عقاید فارسی بالتماس بعضی از همشیرکان
نوشته شده است نوشته میشود پس انسان

که نور مشیّة الهی است از اوّل صدورش
تا آخر بروزش صاحب مراتب است اوّل
صدورش که نزدیک تر بمشیّة الهی است
از همه مراتبش مقام نور است و دورتر مراتبش
از مشیّة الهی جسم اوست و در این ما بین
مراتب بسیار دارد پس بعد از مقام فؤادش
مقام عقل است بعد مقام نفس است
و مراتب دیگر که ذکرش باعث تطویل است
و مناسب این مقام نیست خداوند عالم
در عالم جسم مشاعری چند بانسان داده است
که باین مشاعر ادراک عالم اجسام میکند

مثل اینکه چشم داده است که بآن چشم
ادراک رنگها و شکلها را میکند و بینی
داده است که بآن ادراک بوها را میکند
و گوش داده است که بآن ادراک صداها را
میکند و زبان داده است که بآن ادراک
طعمها را میکند و لامسه عطا فرموده است
که بآن لامسه ادراک گرمی و نرمی و درشتی را
میکند پس باین مدارک درک جمیع متعلقات
اجسام را میکند و همچنین بنفس انسان
خداوند عالم مشاعری چند عطا فرموده است
و آن مشاعر بعالم نفوس گشوده است تا بآن

مشاعر مدرکات و معلومات عالم نفوس را
مشاهده کند و این مشاعر ادراک میکند معلومات
عالم نفوس را هم چنانکه مشاعر جسمانیه ادراک
میکند معلومات عالم اجسام را و همین طور
علانیه و مشاهده می بیند ولکن نسبت
مشاعر جسمانی باین عالم مثل نسبت مشاعر
نفسانی است بعالم نفوس چنانکه با مشاعر
جسمانی می بیند اجسام را ولی هر جا را که
مقابل و مقارن با او باشد و هر جا که از او
محجوب است انرا نمیبیند ولی صاحب این مشاعر
کسی اگر انجا برود که محجوب بود انجا را خواهد دید

مثلا

مثلا اگر شخصی انچه در پیش روی اوست
به بیند ولی انچه در پشت دیوار است
نه بیند کور نیست زیرا که او کسی است
که اگر برود به پشت دیوار انجا را هم خواهد
دید بخلاف کور که اگر میرود یا نرود نخواهد
دید حال هم چنین است نسبت مشاعر نفس
بعالم نفوس هر کس این مشاعر را دارد با نچه
مواجهه میشود میداند ولی انچه را اگر متوجه
نیست نمیداند و وقتیکه متوجه شد انوقت
میداند مثل انکه کسی که عالم بعلم نحو است
در هنگامی که ملتفت بیک مسئله است

ملتفت سایر مسائل نیست و از انها هم
غافل است و ذاهل ولی کسی هست که اگر ملتفت
هر مسئله بشود انرا خواهد دانست حال
صاحب مشاعر نفس بهمین طور است صاحب
مشاعر نفس هست ولی ملتفت هرچه شود
او را خواهد دریافت کرد و دیگر التفاتش
بقدر مسافت ما بین او و انجاست مثل
عالم اجسام که یک مسافت هست بیکساعت
میتواند برود و انجا را ببیند و یکسافت
هست که باید روزی یا هفته یا ماهی یا سالی
برود هم چنین است صاحب دیده نفسانی

پس

پس مسئله هست که یکساعت باید فکر کند
و مسئله هست که باید یکروز یا یک هفته
یا یکماه یا یکسال ملتفت شود تا بانجا برسد
و فرق او با جاهل انست که جاهل هرچه فکر
کند نخواهد یافت و ان عالم اگر ملتفت شود
خواهد یافت و همچنین بعقل انسان خداوند
عالم مشاعری عطا فرموده است که بان مشاعر
معقولات عالم عقول را مشاهده میکند و نسبت
عقل او بعالم عقول مثل نسبت نفس اوست
بعالم نفوس و مثل نسبت جسم اوست بعالم
اجسام چنانکه جسم او جزئیست از این عالم

عقل او هم جزئیست از عالم عقول و همین نسبت
فؤاد انسان چنانکه عقل او جزئیست از عالم
عقول و نفس او هم جزئیست از عالم نفوس
و جسم او جزئیست از عالم اجسام و فؤاد او
هم جزئیست از عالم فؤاد و علة این مطالب که
عرض شد انست که ظاهر بر طبق باطن است
و ظاهر ظرف باطن است و در ظرف کوچک
چیزی بزرگ نمیگنجد پس هر کس که در این عالم
جزئیست باطن او هم در عالم باطن جزئیست
و هر کس که در این عالم کلی است در عالم باطن
هم کلی است چون این رابطه را اختصار دانستی

بدانکه

بدانکه هرچه متعدد است جزئی است و هرچه
واحد است که در عرض او نظیری ندارد یا نظیرش
ممکن نیست او کلی است پس چون دیدیم که یگانه
در ملک خدا جز خاتم النبیین نیست یافتیم که
غیر از او کسی کلی نیست پس آن بزرگوار در ظاهر
و باطن کلی است پس از جسم او هیچ جسمی پنهان
نیست و از نفس او هیچ نفسی پنهان نیست و از
عقل او هیچ عقلی پنهان نیست و از فؤاد او
هیچ فؤادی پنهان نیست و چونکه اهل بیت او
سلام الله علیهم از عقل و روح و نفس و جسم او
خلق شده اند بلکه همه یک عقل و یک نفس

و[illegible] میدانستند و از ایشان [illegible]
[illegible] انها با ان
[illegible] جزئی
[illegible] چیز هست که پیغمبر میداند وانها
نمیدانند و ازان یکچیز کذشته همه انچه
پیغمبر میدانند همه را انها را میدانند
وان یکچیز هم مطلبی است در توحید خدا
لا غیر پس جمیع خلق در پیش پیغمبر و اهل او
مکشوف است و از ایشان کذشته مقام
انبیاست چون مقام انبیا مختلف است بعضی
اولوا العزم و بعضی رسولند و اولوا العزم نیستند

و بعضی [illegible]
مختلف [illegible]
پس هیچیك کامل [illegible] چیز نبودند
و شاهد بر خلق کل موجود [illegible] از این جهت
هریك چیزی داشتند که دیکری نداشت
بلکه در پیش بعضی از رعیت چیزی یافت میشد
که در نزد ایشان نبود مثل اول مثل موسی و خضر
که موسی داشت چیزیکه خضر متحمل نبود و خضر داشت
چیزی که موسی متحمل نبود و مثل ثانی مثل انکه
انمرغ دانست چیزیرا که هردو ندانستند و مورچه
دانست چیزیرا که سلیمان ندانست و بابو حمزه ثمالی

نمودند عوالمی را که ابراهیم ندانسته بود
وهکذا وابنها بجهت آنست که هیچیک از انها
کلی ومحیط برکل وشاهد برخلق کل نبودند
وهمچنین بعد از ایشان انسانست وایشان
در نهایت اختلاف وتعدد میباشند پس
هیچ یک کلی نیستند پس نمیشود که کلی ومحیط
باشند برکل موجودات پس همه جزئی میباشند
ظاهرا وباطنا پس هریک میدانند چیزیرا
ولکن همه در جزئی بودن مساوی نیستند یکی
احاطه اش بیشتر است ویکی کمتر یکی ظاهرا
ویکی باطنا لطیف تر ونورانی تر است ویکی

ظاهرا

ظاهرا وباطنا کثیف تر وظلمانی تر است
لطافت ظاهر وباطن علوم ومقامات ایشان
مختلف میشود ودو نوع مقام انسان بر پنج قسم است
اول مقام کسانیست که صاحب مدرک جسمانیند
بغیر از اجسام چیزی دیگر نمیبینند وهمه
علوم ایشان از این عالم است واین مقام
صاحبان علوم شریعت وطریقت وحقیقت
ظاهری است بحسب مطابقه این عالم که همه را
از این عالم استنباط کرده اند وفهمیده اند
بمشاعر ظاهره خود ومشاعر خیالیه خود که
از افلاک این عالم خلقت شده است که تفصیل

الهادر این رساله گنجایش ندارد ودر رسایل
کتابهای مطول تفصیل داده ایم وازاین
طایفه جزئی ترین سایر طوایف می باشند
ومعلومات ایشان کمتر ومحجوبات ایشان
بیشتر است از همه کس ودویم مقام نجباء
جزئی است واینجاعث مقام ایشان در
عالم نفوس است ومدارک نفسانی ایشان
گشاده است ومطالب نفسانی رامشاهده
میبینند ونوع علم نفوس را دارند وبر نقطهٔ
ان اگاه شده اند ولی هنوز در کثرات
نفسانیه هستند وبسیاری از معلومات نفسانیه

برایشان

برایشان مکشوف وبسیاری محجوب ولی نوع
همه رادر دست دارند واگر سیر کنند
تا انجاکه محجوب است ان را ادراک خواهند کرد
وبسیار اهها که محتاج ببلد هستند وبسیار اهها
که محتاج ببلد نیستند ومع ذلک از اهل
نفوسند وکلام ایشان روح دارد ومؤثر است
وبر معنی برخورده اند ومعنی را یافته اند
نه محض الفاظ است علمشان ونه محض الزامات
لفظیه است بلکه معنویت دارند وبچشم نفسانی
جزئیها رامیبینند واستقامت واعوجاج
انرابرویت نفسانی میفهمند سیم مقام نقباء

جزئی است وانها هم اهل نفوسند وبحقیقه
نفوس خورده اند ودرک نفسانیات میکنند
ومحتاج ببلدی نیستند در درک انچیزها
که از ایشان مخفی است وخود میتوانند استنباط
کنند بلکه غالب چیزهای نفسانی که ممکن است
که انسان درک ان کند برای ان اشکار است
واین طایفه صاحبان تصرفات جزئیه هستند
وتصرف در جزئیات میتوانند بکنند ببرکت
ان اسماء الله که در نزد ایشان است ومخزون است
وانها صاحبان حقایق نفس میباشند وبر سر
نفوس وعیب نفوس اگاه اند وگاهی هست

که از این دو

که از ایشان چیزی مخفی میشود واینکه
گفتیم که صاحبان حقیقه نفوس میباشند
مراد نفوس بنی ادم است از انسان ونفوس
انبیاء واوصیاء ونفوس مقدسه پیغمبر اخر
الزمان وائمه طاهرین را سلام الله علیهم
نمیدانند وبر انها هیچ وجه اگاهی ندارند
وبعضی از همین نفوس انسان را میشود
که نداند وبسیاری از ان بر ایشان مخفی
شود ولکن اگر بخواهند بدانند ممکن
میشود که بفهمند وبدانند اگر فی الفور
نباشد بعد از زمانی بقدر طی مسافت

میدانند و مقام طایفه اول مقام زمین است
و مقام طایفه دویم مقام افلاک است و مقام
طایفه سیم مقام فلک شمس است و چهارم
مقام نجبای کلی است و اینطایفه مقام ایشان
مقام کرسی است و اینها هم صاحبان نفوسند
ولی نفوس غیبیه کلیه بر نسبت بدورة انسان
کلیه در ملک پس باز احاطه بمقام انبیا
و بالاتر ندارند و کلی میباشند در مقام
خود و اینطایفه علم جمیع نفوس را حاضر دارند
و بر جمیع علوم آگاهند بطور عیان و مشاهده
که دیگر در هیچ علمی محتاج بتدبر و تفکر و مراجعه

نیستند

نیستند و صاحبان تصرفات کلیه هستند
و تفصیل و اجمال و غیب و شهاده علوم در
نزد ایشان حاضر است و صاحبان علم
اولین و آخرین و صاحبان علم محمد و علی ع
میباشند و کرامات از ایشان ظاهر میشود
و دعای ایشان رد نمیشود و مشاهده علوم
مقام ایشان است نه خیالات پنجم نقبای کلی
میباشند که اینها اصحاب عقل میباشند و مقام
ایشان مقام عرش است و اینها در درک حقایق
بطور کلیه و مشاهده و معاینه قدم زده اند
و صاحبان تصرفات کلیه میباشند و حقایق

اشیاء در پیش ایشان مکشوف است و همانند
بر نجبای کلّی و نسبت این دو نسبت باطن
نبوّت است بباطن ولایت و نسبت نقبا
و نجبای جزئی نسبت ظاهر نبوت است
بظاهر ولایت و نسبت کلی بجزئی مثل
نسبت باطن نبی و ولی است بظاهر انها
و همین قدر در تقسیم این مقامات در این
رساله بس است **فصل** در شطری از
صفات نجبا و نقبا و این رساله گنجایش
تفصیل انرا ندارد چرا که در شأن ایشان
سزاست که بگویم **شعر** کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنی

که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری؛ فی الجمله
تفصیلی در کتاب ازهاق الباطل داده ام
و در این مختصر اشاره بان مینمایم تا عوام
عجم هم بی بهره از معرفت انها نباشند بدانکه
بعد از انکه انسان مزاج خود را بمتابعت
شرع انور که حقیقة اکسیر نفوس است
معتدل نمود بطوریکه هیچیك از اخلاط
مزاجش بر دیگری غلبه نکرد و منهاج
خود را نیز صحیح نمود بمتابعت هادیان
طریق نجات که از جانب خداوند عالم
مأمور میباشند بهدایت گمگشتگان

وادی طلب لامحاله تأثیر نفس قدسی کرد در
او زیاده میشود وسلطنت او نافذ میشود در
مملکت جسم واحکام او جاری میشود وچون
نفس قدسی از شعاع ائمه طاهرین سلام الله
علیهم وعکس جمال جهان آرای ایشان است
وهر شعاعی تابع منیر است لامحاله احکام او مانند
اهل بیت است سلام الله علیهم وبان نهج
در مملکت حکم رانی میکند پس جمیع صفات
واخلاق صادره از او مانند صفات اهل بیت
خواهد شد واینه سرتاپا نمای ایشان خواهد
شد وموصوف بصفات واخلاق واحوال ایشان را

حکایت

حکایت میکند پس در انهنگام می شود
کسی که حب او حب ائمه است وبغض او
بغض ائمه است ورضای او رضای ایشان است
وگفت او گفت ایشان است وفعل او فعل
ایشانست وسخط او سخط ایشانست ودیدن
او دیدار ایشان است ومحرومی از فیض خدمت
او محرومی از فیض خدمت ایشان است وزیارت
او زیارت ایشان است وصله او وصله ایشان است
وقطع از او قطع از ایشان است وهکذا
بجهة انکه خود را در جنب ایشان نیست
کرده است وایشان را اظهار نموده است

خوب میگوید شاعر شعر زبس بستم خیال تو
توکشتم پای تا سر من؛ تو آمد خورده خورده
رفت من آهسته آهسته؛ پس میشود درین
هنگام مثل آهن برتافته یا مثل دودی مشتعل
شده که سرتاپا فعل او فعل آتش است بلکه
نام او نام آتش خواهد شد و در جمیع آثار
قائم مقام آتش است در آثار و اعمال و اقوال
و در همه احوال شعر نار خود سوزنده شعله
التی است؛ نار افروزنده شعله ابتی است؛
دود تیره از کجا سوزنده شد؛ خود همه ظلمت
کی افروزنده شد؛ چونکه داداند برونار

انچه

انچه داشت؛ نار همه اوصاف خود درا و
گذاشت؛ از خودی بگذشته بکسر او شده
نعرهٔ انی انا النار زده؛ ولکن حد اینمقام
نه حظ هر کسی است و اینمرتبه نه جای هر شخصی است
از برای او علامتی چند است که مشتبه بغیر
نمیشود شعر گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر یار؛ نه هر که
چهره برافروخت دلبری داند؛ نه هر که آینه
سازد سکندری داند؛ نه هر که ترک کله
کج نهاد و تند نشست؛ کلاه داری و آئین
سروری داند؛ هزار نکته باریکتر زمو

اینجاست ؛ نه هر که سر بتراشد قلندری داند ؛
وعلامت صاحب امثال اینمقام دو نوع است
یکی علامت نجبا و یکی دیگر علامت نقبا
اما علامت نجبا علم است و عمل اما علم
پس باید که در جمیع ما یحتاج مردم در دین
و ایمان و سلوک بسوی خداوند عالم عالم
باشد بطوریکه جمیع علم خود را از کتاب خدا
و سنت رسول و ائمه هدی و دلیل عقل
از مجادله و موعظه حسنه و حکمت و دلیل
آفاق و انفس و ضرورة اسلام و شیعه
و اجماع ایشان استنباط نماید و اثبات

نماید

نماید و مالك نقطه علم شده باشد بطوریکه
هر چه برا و وارد شود از مسائل و علوم
همه را از ان نقطه استنباط کند و متحمل
همه اسرار و علوم و مقامات و فضایل اهل
بیت باشد بقدر مقام نجبا و صاحب
تنزیل و تاویل و باطن و باطن باطن کتاب
و سنت باشد و همه را باز از ظواهر کتاب و
سنت استنباط کند و اما عمل باید متابع
شریعت باشد در جمیع افعال خود و مداوم
بر سنن باشد و مجتنب از مکروهات مهما
امکن و اما مواظبت بر فرایض و اجتناب

از محرمات که بطریق اولی پس هرگاه یافتی
کسی را که صاحب اینمقامات باشد بطوریکه
اشاره بان شد پس بدانکه او از نجبای مؤمنست
وطاعت او لازم وتولای او ودوستان او وتبری
از اعادی او محتم است واما نقبا پس علامت
ایشان انچه مذکور شد از علم وعمل وعلاوه
بران تصرفات واثار است ودر حقیقت
معرفت اینجماعت بتعریف خود ایشان است
زیرا که دانی نمیتواند عالی را بشناسد
مگر انکه خود را بشناسانند خود اعلمند
که چگونه خود را بشناسانند ولی بایدانست

که این

که این زمان زمانی است که نجبا ونقبا
خود را بوصف نقابت ونجابت ابراز
ندهند بجهة غلبه جور وظلم ولابدست
که شرح اینمقام را نیز در فصلی ذکر نمایم
که بسیار لزوم دارد **فصل** بدانکه
حضرات نجبا یا نقبا هرگاه خود را بانوصف
ابراز ندهند هیچکس ایشان را نمیتواند
بشناسد چرا که ادنی نمیتواند احاطه باعالی
پیدا نمایند ونجابت ونقابت وضعی نیست
در ظاهر خلقت انسان که بانوصف معلوم شود
وهرگاه که در این زمان ابراز دهند

وبمقتضای آن عمل ننمایند چه حاصل از برای
دادن ومحض دانستن آنکه فلانکس نجیب است
یا نقیب است وحال آنکه تکلیف خود را
به نسبت باو نداند که باو چکونه باید
سلوك کرد ثمره بر او مرتّب نیست واکر
بخواهد که بمقتضای آن عمل نماید وتکلیف
خلق را بر نسبت بخود بکوید مردم بآن تکالیف
عمل نخواهند کرد تا او را بوصف نقابت
ونجابت بشناسند وعرض شد که وصف
نقابت ونجابت سیمائی نیست که در ظاهر خلقت
باشد پس باید که خود را بشناساند وعلامات

خودرا

خود را ابراز دهد چون همه خلق عارف
بعلوم ورسوم نیستند که او را بشناسند
که عالم است یا نه وعامل بآنچه میکوید هست
یا نه زیرا که کفته اند انّما یعرف ذو الفضل
من النّاس ذووه ونجیب نجیب را میشناسد
ونقیب نقیب را ومردم چون نقیب
ونجیب نیستند حقیقت امر او را نمیشناسند
پس باید که از او کرامتی که دلیل بر صدق او
باشد آشکار شود که بآن کرامت بشناسند
که او صادق است پس وقتیکه کرامت از او
بروز کرد وتکلیف مردم را بایشان کفت

وبناشد که اینطور نسبت باو سلوک کنند
لا محاله باید هر کس بعد از ظهور امر او از او
تخلف جوید امر بمعروف ونهی از منکر نماید
وسزای مخالف را باو برساند وهرگاه بنای
این شد لا محاله ارباب جور واستیلا تمکین
امر واستیلای او را نمی نمایند ودر صدد
جنگ وجدال ودفع او برایند پس هرگاه
تحمل کنند تا او را دفع کنند چه حاصل از این
عمل که امری اظهار کند ودر همان روز
اول بلکه ساعت اول تلف شود واگر
متحمل نشود ودر صدد دفع از خود براید

بنای محاربه وجدال باید گذارد وچون
این باب مفتوح شد آن باب که خدا خواسته
که دولت باطل را جولانی باشد تا آنکه بتقدیر
بمنتهی خود برسد والوده گی طینتها باینواسطه
پاک شود وانها که آلوده اند بمنتهای اجل
خود برسند وبنیه ایشان از هم بپاشد و
بنیاد عالم برقرار باشد مسدود خواهد شد
وبکلی نظم را باید تغییر داد وخداوند عالم
این بنیاد را بحکمتی برپا کرده است واگر
صلاح در ان بود که این بنیاد از هم بپاشد
وخراب شود خداوند آنرا بنا نمیکرد از آنجهت

بودکه ائمهٔ هدی ع باب جهاد را مسدود
فرمودند و در گوشهٔ نشستند تا آنکه بنیاد
ظلم و جور بمنتهای اجل خود برسد امیر قافله را
یک تغافلی شرطست که بی نصیب نمانند
قاطعان طریق ۞ و تفصیل این مطلب را در
درسهای عام و خاص بتفصیل بیان کرده ام
و این رساله گنجایش آن ندارد که تفصیل دهم
و این جزئی جهادی که حضرت امیر علیه السلام کردند
آنهم بحسب حکم ظاهر شرع که در دست ایشان
بود لازم آمده بود و آنهم بعد از چندین
سال بود که صبر فرمود و مصلحت آنهم فی الجمله

اثبات امر امامت بود که اگر آن جهاد نشده
بود امر امامت تا آخر الزمان در خفا میماند
و بهیچ وجه کسی آن را نمیشناخت لهذا آن جهاد
جزئی را فرمودند و باز خلق را بحال خود گذاردند
تا آنکه بمنتهای اجل خود برسند و هرگاه شایسته
بود که این بنیاد از هم بپاشد صاحب الامر
عجل الله فرجه خود بروز میفرمودند و بنیاد
ظلم و جور را از هم میریختند پس معلوم شد
که هرگاه نجبا و نقبا امر خود را ابراز دهند
و حجت بر امر خود ابراز کنند و اتمام حجت نمایند
که برای احدی عذری نماند و تکلیف از آنکو بیند

اکر مردم امتثال نکنند وایشانهم صبر
کنند چه حاصل از ابراز دادن واکر بمقتضای
ترک امتثال با ایشان عمل کنند عرض شد
که بنای این بنیاد از هم خواهد پاشید واکر
کسی کوید که ایشان ابراز بدهند هر کس
اطاعت کرد نجات خواهد یافت وهر کس
اطاعت نکرد خودش هلاک میشود جواب
کوئیم که امر این بزرکواران اظهار حلال
وحرام تنها نیست بلکه امریست که اکر ابراز
شود خون ایشان را مباح خواهند کرد
پس چکونه میشود که بکویند تا هر کس

هلاک

هلاک میشود بشود وهر کس نجات میباید
بیابد نشنیده قول حضرت سید الساجدین ع را
دران اشعار که مضمون ان اینست که میفرماید
که بسا جوهر علمی که اکر انرا ابراز دهم میکویند
بمن که تو بت پرستی وهر اینه مسلمانان
خون مرا حلال خواهند دانست واین کار
قبیح خود را نیکو خواهند شمرد وحال انکه
ان امر امریست که حضرت امیر ع وصیت بامام
حسن ع وامام حسین ع فرمودند وهمچنین
سلمان بحضرت امیر ع عرض کرد که اکر نه ترس
آن بود که مردم بکویند خدا کشنده سلمان را

رحمت کند هرائینه قول عظیمی در شأن
شما عرض میکردم وهم چنین حضرت امیر ع
فرمودند علی در سینه من هست که اگر
بگویم مضطرب خواهید شد چنانکه
ریسمان در چاه عمیق مضطرب میشود
وهم چنین ائمه ع فرمودند که امر ما صعب است
ودشواری او را همه کس یافته اند متحمل آن
نمیشود نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمن
ممتحن عرض کردند پس که متحمل میشود فرمودند
هرکس که ما بخواهیم پس یافتی که امر نجبا
ونقبا نه محض امر مسائل فقهی است که بگویند

وکسی

وکسی متعرض ایشان نشود پس اگر گفتند
مردم در صدد دفع ایشان بر میآیند
اگر از خود منع نکنند کار بقتل ایشان خواهد
انجامید واین از حکمت نیست پس صلاح و حکمت
در این است که ابراز مقام خود را ندهند
چگونه وایشان اسم شریف امامند چرا
که حضرت امیر ع فرمودند اسم صفت است
وصفت شعاع و نور صاحب صفت است
وشعاع امام شیعه امام است پس شیعه
امام اسم امام است وسابق بر این عرض
شد که احادیث بسیار از ائمه اطهار

سلام الله علیهم رسیده است که اسم امام را
ذکر کردن در زمان غیبت حرام است پس
اظهار امر نجبا و نقبا در زمان غیبت
حرام است بان ادله که ذکر شد و از انچه
ذکر شد معلوم شد برای حکیم با سیاست
و تدبیر که ادّعاهای اینمرد کذشته از بطلان
ظاهری او که ذکر شد از حکمت و تدبیر
نیست و اصل همین ادّعای او در مثل این زمان
ادلّ دلیلی است بر بطلان او و اینکه او
حکیم نیست بلکه طالب ریاست باطله است
و اکر حکیم بودی و سیاست مدن دانستی

دانستی که این زمان زمان اظهار امر نجابت
و نقابت نیست و هنوز این بنیان بمنتهای
اجل خود نرسیده و هنوز نباید تغییر وضع
عالم داده شود زیرا که واضع عالم حکیم
و وضع این عالم را این طور خواسته و خرق
این اوضاع خرق وضع حکیم است و خلاف
غلط غرض از وضع عالم و این کار مؤمن ممتحن است
وانچه در این رساله ذکر شد برای مؤمن
منصف کافی است و زیاده از این فرصت
نیست و از اینجهت هرکز از سیّد جلیل
و شیخ نبیل امثال این ادّعاها مسموع

نیفتاده است واحدی از تلامذه از ایشان
کلامی که رایحه اینمقامات از او اید نشنیده است
بلکه هرگاه یکی نسبت بایشان چیزی میگفت
و نسبت مقامی بایشان میداد متغیر میشدند
و منقلب میکشتند و او را میراندند و انواع
بی اعتنائی باو میفرمودند ولی از زبان
ایشان اصل مقامات نجبا و نقبا را
تلامذه حدسها میزدند یکی نسبت نقابت
بایشان میداد و یکی نسبت نجابت و یکی
نسبت قطبیت و همه اینها خرص و تخمین
بود و هیچیک از انها متمسک بنصی نبودند

وعرض شد که عالی را دانی نمیتواند شناخت
و این امریست که شخص باید انرا اعتقاد کند
و بان اعتقاد از دنیا برود و پس این امر بخرص
و تخمین نمیکذرد و مجملا اصحاب بتخمین چیزی
میکفتند و بعد از فوت سید جلیل بنای تخمین
قوتی کرفت و جزم برامر سید کردند و از پی
وصی ایشان برامدند و هرکس را محل مظنه
می بینند طلب علامت و کرامت میکنند هیهات
بهمین خیالات خواهند مرد انکه کسی است بطلب
بیجای واهی ایشان بیرون نخواهد رفت
وانکه کسی نیست بهرزه درائی حرکات قبیحه

خواهد کرد واین حضرات طلاب همین لیت
ولعل ملعب شیطان خواهند شد نمیدانم
از ایشان که کذشتند چه بروز کرد که از
وصی ایشان بروز کند ونمیدانم که با ایشان
بچه لهج کرویدند وبوصی بچه لهج میخواهند
بکروند وایشانرا بچه شناختند میخواهند
بشناسند تصدیق ایشان بچه علامت میخواهند
بکنند ودرمدت العمر از ایشان چه شنیدند
وچه دیدند واز وصی چه میخواهند ببینند
وبشنوند واکر وصی وصی ایشان است بر طریقه
ایشان است واکر بر خلاف طریقه وحکمت

ایشان است

ایشانست پس وصی ایشان نیست وبر طریقه
ایشان نیز وبعضی میبینم طلب نص میکنند
از سید جلیل نمیدانم نص بر شیخ برای
ایشان که کرده بود ونص بر سید که کرده
که او نقیب است یا نجیب واکر نص بر فضل
وعلم ایشان شده بود چرا امروز کفایت
بچنین نص نمیکنند وزیاد میخواهند باری
میخواهند هتک سر خود را کنند میخواهد شد
والله راه هدایت اوضح از آفتاب است
ولکن مردم رو بحق نیستند واهواء واغراض
نفسانی دارند چنانکه واضح است بهر حال

اینها که شیخی شدند نمیدانم بکرامت و معجزه
شیخی شدند یا بعلم و عمل اما کرامت و معجز
نبود اما علم و عمل پس میزان را همان علم و عمل
قرار دهند اگر اهل تمیز ان نیستند از روز
هم نبودند و اگر بودند امروز هم هستند نمیدانم
چرا طور و طرز ایشان تغییر کرده از روز بچه چیز
سند پسندیدند و امروز بچه چیز جرح و تعدیل
میکنند و خالص و مغشوش تمیز میدهند غرض
اگر ترک تصدیق علما را میکنند بانتظار کرامت
و معجز پس بهمین انتظار باشند و ما هم در
انتظار هستیم والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

امن

افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون فصل
در ذکر فرق ما بین سحر و معجزه و چون سخن
باین مقام رسید ختم کتاب را نمودم ولی بعضی
از مخادیم لازم الاطاعه امر فرمودند که فصلی
ملحق کنم باین رساله شریفه در بیان فرق ما بین
سحر و معجز لهذا امتثالا لامره بنوشتن این فصل
اقدام نمودم ولی بجهة قلت فرصت و بودن
ایشان در جناح حرکت بسمت دار العباده
باختصار میکوشیم پس بدان ایدک الله که خدا
وند عالم بعد از انکه بنی ادم را مدنی الطبع قرار

داد که چون حیوانات کنك نمیتوانند فرد
فرد زندگی کنند و باید مجتمع باشند در شهرها
و قریها که هریك بامری مشغول و حاجات
و اسباب وجود و حیات کل بواسطه کل
مهیا شود تا نظام معاش و معاد ایشان برپا
باشد و باقی بماند و چون اسباب قوام معاش
و نظام معاد شان مختلف است و هر سببی خواسته
از طبعی و سلیقه و مزاجی میشود که از ضدان
بر نمیاید و اسباب هم مختلف و متضاد بود
لهذا طبایع ایشان مختلف و متضاد خلقت شد
و اختلاف و تضاد خلقت و طبیعت باعث

پیدا شدن فتنه و فساد در حال اجتماع
ایشان شد بجهة رفع این ماجرای در حکمت
خلقت حاکم و سلطان لازم شد که رفع فتنه
و فساد شود و در مابین ایشان حکم بعدل
و انصاف کند و بحق در جمیع وجوه اختلاف
ایشان اگاه باشد تا در جمیع مواد مابین
ایشان حکم کند و چون در صدد بیان سایر
صفات ان حاکم نیستم بیان انها را حواله
بکتاب ارشاد العوام مینمائیم که هرکس میخواهد
برهان انها را بداند بان کتاب رجوع نماید
و در این کتاب غرض بیان فرق مابین معجزه و سحر است

پس چون ان حاکم در حکمت ضرور شده است
و از وضع الهی باید باشد پس باید بحق باشد
و جامع جمیع صفات کمالیه باشد و اگر ان
حاکم حق و عدل و معصوم نباشد خود یکی
از مفسدین خواهد بود که باید حاکمی دیگر
بران نصب شود تا رفع غایله انرا نماید
از بلاد و عباد و خداوند حکیم علی الاطلاق
اجل از آنست که حاکم جور در محل لزوم عدل
خلقت نماید پس چون صفت حکومت صفتیست
نفسانی نه جسمانی که هر کس مشاهده کند
بان صورت انرا بشناسد بلکه نفسانی است

وهیچ

وهیچ کس بجز خالق ان بران مطلع نیست
و او میداند و بس که عادل است و که ظالم و که
مصلح است و که مفسد و که بزرگ نفس است
و چه کوچک پس در حکمت لازم شد که علامتی
بران شخص قرار دهد که بان علامت ممتاز
باشد از سایر و شاهدی باشد برای بودن
او از جانب خداوند و اینکه اوست حاکم عدلی
که جوری در او نیست و معصومی که خطا در او نیست
و هکذا باقی صفات لازمه مجملا شاهدی
ضرور شد که دلالت کند بر اتصال او بملکوت
خداوند عالم و ان علامت بایستی علامتی باشد

که در سایرین نباشد چرا که اگر غیر او هم باشد
او خواهد گفت که پس من هم بایستی حاکم باشم
بجهة آنکه آن علامت که تو داری من هم دارم
پس بایست که علامت او از جنس علامات
رعیّت نباشد و چون صفات از دو قسم
خارج نیست صفات خلقی و صفات خالقی
و چون صفات خلقی علامت حجّت نمیشود چرا
که باقی خلق هم انرا دارند و حجّت نیستند پس
بایست که افعال و صفات الهی با آن حاکم باشد
و با دیگران نباشد تا بدان واسطه خلق
بدانند که این شخص متّصل بملکوت الهیست

و در ادّعای حکومت صادقست و بر سایرین
لازم است اطاعت او و آن افعال الهی افعالیست
که سایر خلق از آوردن مثل او عاجز باشند
و در حدّ بشر نیست پس لازم شد که حاکم
افعالی چند از او سر زند که خارق عادت
بشر باشد و اسم آن معجزه است و از این جهة
هر نبیّ و وصیّ بایست با معجزه باشند تا حق
از باطل و حاکم از رعیّت ممتاز باشد و چون
بجهة بعضی از حکمتها خداوند در عالم سحر و
شعبده و علوم غریبه خلقت کرده بود که یکی
از آن حکمتها آزمایش خلقست و حاصل آنها

اظهار اموری چند که شبیه با فعال الهی است
بود وبعضی از خلق بان علمها ازمایش شدند
وان علمها را تعلیم کرفتند واز باب حب
ریاست وطمع دنیا ان علوم را بکار بردند
وامور غریبه که شبیه بمعجزه بود ابراز دادند
وتمیز ما بین انها ومعجزه کار هر کس نیست
وبان خلق بحیرت می افتادند وحق را از باطل
تمیز نمیدادند ودیکر علامتی نمیشد قرار دهی
که حق از باطل ممتاز شود چرا که هر صورتیکه
در علیین باشد اورا نظیری در سجین هست
وهر زمان که داعی حق برخیزد وصورتی

از صورتهای حق را اظهار کند در مقابل
ان داعی باطل برمیخیزد وصورتی نظیر اورا
ابراز میکند که عقول جهال در هر دو حیران
میشود او میکوید حق بامن است وان دیکری
میکوید حق بامن است وهر صورتی که از
علیین شاهد اورد بحکم صورتی در زیر
دارد انچه در بالاستی ، ان دیکری هم
صورتی جفت ان خواهد اورد پس در
این حال حمایت واعانت الهی لازم ورعایت
ونصره او واجب امد که او که داناست بحق
وباطل وخالق هر دو است وقادر بر هر دو

او منع باطل را کند و غایله او را دفع نماید
وحق را باقی گذارد پس دفع الهی تکذیبی باشد
برای باطل و تقریر او و باقی گذاردن او
تصدیقی باشد برای حق پس هرگاه باطلی
برخیزد و ادعا کند پوشش خود را بعلکوت
الهی و اعمالی چند بخواهد ابراز دهد بر خدا است
که تکذیب او نماید اینطور که او را رسوا کند
و کذب او را آشکار کند تا نتواند در مقابل
حق و اهل حق ایستادگی کند و بغیر از این
چاره نداشت لهذا این امور را خود متکفل شد
و برای تمیز هر حقی در هر عصری صحیح تر و معتبر تر

از تصدیق الهی چیزی نیست پس خدا باطل را
هرگز تصدیق نمیکند وحق را وا نمیگذارد
چنانکه در قران میفرماید لا یفلح الساحر
حیث اتی رستگار نمیشود ساحر هرگاه
بیاید و میفرماید ان الله لا یصلح عمل المفسدین
خدا عمل مفسدین را اصلاح نمیکند و میفرماید
بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه یعنی
بلکه میندازیم حق را بر باطل پس او را هلاک
میکند و هکذا پس در هر امری که عقل تو وا ماند
و نتوانی که حق و باطل آنرا تمیز دهی همین میزان
قویم بسنج و تصدیق الهی را چنانکه عرض خواهد شد

پیشوای خود کن و دانستی که بر خداست ابطال
و رسوا کردن آن پس این مطلب از جهات
بسیار حاصل میشود و خداوند در حکمت
او همین قدر لازم است که امر او را فاسد کند
اگرچه از یک جهة باشد و همین که از یک جهة
امر او فاسد شد سایر جهات را برحمت واسعهٔ
خود از او منع نمی نماید و باو عطا میفرماید
چنانکه فرموده است و رحمتی وسعت کل شیء
یعنی رحمت من همه چیز را فرا گرفته است
پس هرگاه کسی شعبده باز یا ساحری که او
ادعای جز ساحری نکند و مقابلی با اهل حق

نکند

نکند خداوند از رحمت واسعه خود منع او
نمی نماید چنانکه سایر عصاة را منع از معصیت
نمی نماید تا هر کس بحظ خود از متاع دنیا برسد
و بمقتضی آن ثواب یا عقاب باو برسد و
هرگاه کسی آید و ادعای حقی کند ولی بشرط
دعوت کند در بطلان او همین دعوت حق
کافی است پس میشود که عملی از او سر زند
و منع او نشود و هرگاه بتوحید دعوت کند
ولی با انکار انبیاء سلف باشد کلاً او بعضاً
یا باثبات نقصی که ضروری ملل سابقه در انبیا
باشد دعوت نماید در بطلان او همین علامت

کافیست ومیشود که بردست او عملی ظاهر شود
وهرگاه در انبیا سخنی نداشته باشد وبهمه
وصفات همه دعوت کند ولی انکار اوصیاء
ایشان را نماید یا انکار صفات بدیهیه
انها را کند ودعوت بانکار نماید در بطلان
امر او همین کافیست وهرگاه دعوت بتوحید
ونبوت واوصیاء ایشان کند وبانها اقرار
کند ولی انکار محبت اولیاء خدا وبغض
اعداء خدا را نماید ودعوت بعکس نماید عموماً
بخصوص کسی که از انبیا واوصیاء سلف محبت
یا بغض او بطور ضرورت معلوم شده باشد

کافیست

کافیست این علامت در بطلان او وحاجت
بچیزی دیگر نیست ومیشود که از او عملی هم
شبیه بمعجزه سر زند چرا که بر خدا بود ابطال او
وباطل کرده وضع سایر امداد از رحمت واسعه
نیست وهرگاه همه این چهار اصل را موافق خود
دعوت کند ولی ادعای نبوت کند بعد
از خاتم یا ادعای وصایت کند بعد از ائمه
اثنا عشر کفایت میکند در بطلان او همین
ادعاء ومیشود که بعد از او بعضی اعمال سر زند
چرا که بر خدا بود ابطال او کرده وهرگاه نه ادعای
نبوت کند ونه ادعای وصایت بلکه ادعای نیابت

وبا بيت ونقابت ونجابت كند حال بايد نظر
كرد اكر منكر ضروريات مذهب كلا او بعضا
ميباشد بس است در بطلان امر او همين چرا
كه حقيت انها بقول پيغمبر وامام سابق معلوم
شده است وحلال او حلال است تا قيامت
وحرام او حرام است تا قيامت وشرع او باقيست
وقول او كلا حق است بضرورت مذهب شيعه
واكر مصدق كل ضروريات هم هست وحال
بايد نظر كرد كه ايا مجنون است يا عاقل اكر مجنون است
همين علامت بس است چرا كه مجنون ولى نميشود
واكر عاقل است بايد ديد كه عالم است يا جاهل

اكر

اكر جاهل است كافيست همين علامت بر بطلان
او چرا كه جاهل واخذ حجة بر خلق نميكند
واكر عالم هم هست بايد ديد كه فاسق است
يا عادل اكر فاسق است همين علامت كافيست
چرا كه فاسق قطب نميشود واكر عادل هم هست
بايد ديد كه طيب المولد است يا نه اكر معلوم است
خبث مولد او همين علامت بس است چرا كه
خبيث المولد ولى نميشود واكر اينهم بظاهر
مذهب طيب است وخبثى در او نيست بايد
ديد اخلاق او چون است اكر بدخلق است
واخلاق روحانيين واخلاق الهى ندارد همچون

علم وسخاوت وشجاعت ومدارا وزهد
واستغفار وهکذا سایر صفات
پس همین علامت بس است در بطلان
او وکسی که اخلاق قبیحه داشته باشد ولی
نمیشود پس هرگاه یکوجه از وجوه بطلان
دران باشد بر بطلان امر او کفایت میکند
وانچه برخدا بوده است بعمل امده وممکن است
که اعمال دیگر که شبیه بمعجزه باشد از او سر زند
چراکه برخدا بود ابطال او وباطل کرد دیگر
منع سایر امداد از ان لازم نیست وهرگاه
از هیچ راه براو عیبی نمیتوان گرفت وهمه علم

وعمل وسلوك او موافق فرمایش خدا ورسول است
وباضروریات اسلام ومذهب منطبق است
واگر چیزی هم خلافی باشد بر اختیار خود
دلیل دارد وانگاه ادعای مقامی کرده وبر
ادعای خود حجة اورد از کرامتی واثاری
وخدا منع او را نکرد البته او حق است واطاعت او
لازم ومخالفت او حرام ودوستی دوستان او
ودشمنی دشمنان او واجبست واما در
این زمان که هیچ وجه حکمت وضع عالم
اقتضاء از نمیکند که کسی اظهار مقامی
حجتی اقامه کند چنانکه واز کلام

سید جلیل فهمیدی پس بعد از فهمیدن
این مقام که از عین حکمت الهی است بعبرت
نظری در امر این باب ضلالت انتساب
بنما و خدا را بر خود حاضر کن که کسی بعد
از خاتم النبیین ص و بعد از ائمه طاهرین ع
بیاید و ادعای وحی جدیدی کند و بگوید
که بر من کتاب جدیدی وحی شده است
چنانکه بر محمد بن عبدالله ص و بر سایرین
پیغمبران وحی شده است آیا راه شبهه
برای کسی دیگر باقی میماند و انکه که حلال
کند حرام خدا را و حرام کند حلال خدا را

وتغییر

و تغییر شرع دهد حال اگر از این دیگر
امری هم سر زند بزند چرا اگر خدا بود ابطال او
و باطل کرد یا سبحان الله عین دلیل بطلان را
این بیعقلان دلیل حقیقت قرار دهند
و کتاب مزخرف او که اسباب ابطال خداست
او را اسباب حقیه قرار داده اند پس کدام
دلیل بر بطلان او اوضح از آوردن کتابی
بعد از خاتم کتب و ادعای وحی جدیدی
پس از انقطاع وحی بر رسول خدا ص و حلال
کردن و حرام کردن پس از شرع پیغمبر ص
که حرام کرده است حلال خدا را که نوشتن

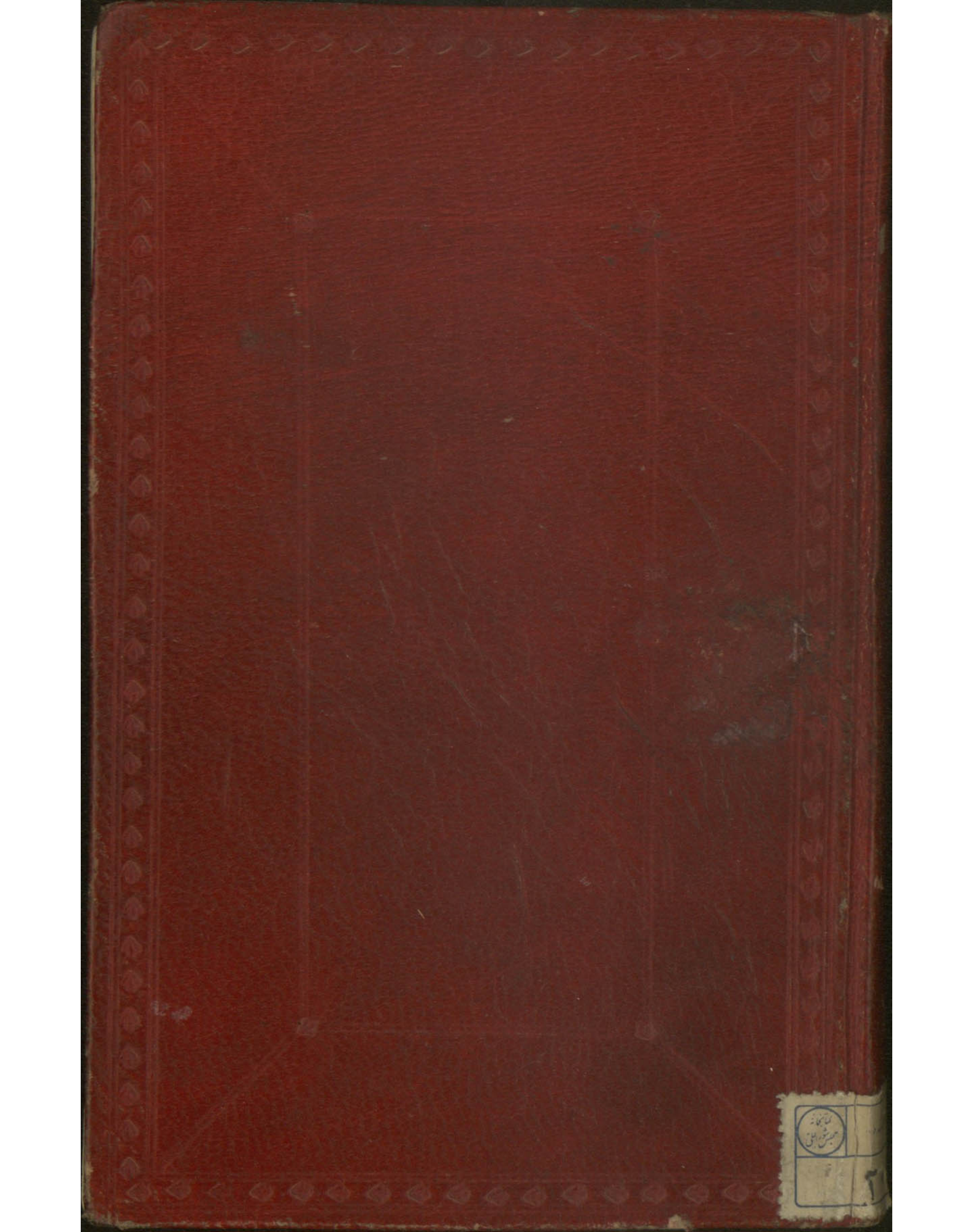
عبادات او باشد بسپاهی و واجب کرده
جهاد برا که باجماع شیعه و تواتر اخبار
که در غیبت امام نمیشود و گفته است او را
در اذان بر منارها ذکر کنند و شهادت
بحق او دهند و اینها همه بدعت صریح است
و بدعت باعث ضلالت است و ضلالت
باعث آتش جهنم است و کدام دلیل اوضح
از این که اینمرد مسائل حلال و حرام و فقه
و احکام نمیداند و کدام دلیل اوضح از آنکه
حکمت نمیداند و کدام دلیل اوضح از آنکه عربیت
ندارد و خرافات و اباطیل و نامربوطهای

خود

خود را معجزه میانگارد و خود را قبله عالمیان
میداند و اعلم از انبیاء مرسل میداند چه بگوئیم
و چه قدر بگوئیم

برجمعی از راه
شدت جور و ظلم در عالم و هکذا هر کس بخیالی
این باطل را اغانت کرد و امر این مرد باطل
از حق غافل را شهرتی داد و این هم یک
محنتیست که حقیر بعد از فوت سید جلیل
بان مبتلا شده ام و مکابره با ارذال و انذال
باین واسطه باید نمایم و سیعلم الذین ظلموا

ای منقلب ینقلبون همین قدر در این مقام
کافیست در خانه اگر کس است یک حرف
بس است قد فرغ من تسویدها من شهر ذی
الحجة الحرام من شهور سنة ۱۲۸۲
اقل العباد محمد جواد
الحائری الکربلائی
تم والخیر
اعم


کتابخانه
مجلس شورای ملی